

وفاظی است که مستحق افلاک سبعة و مستیس جهات ستة را بر اوراق خود  
نسلوح افلاک آیه تیسیم و تفریت بخشیده و از خطوط شعاعی خورشید بر شا  
یاس صبح بل طلای بکشد و نظر در وصف او نماید از زبانم ازین خجالت نباشد در  
و نام تو ای میدوار نفس مد تو ای گر گوشت محمد خوشا خانه دل پوانه که مناس  
نعت احدی در و نشر گزیده که بقوت سیرجه فصاحت بلاغت علمی فصاحت و بلغای  
نسب و عجم را بر زمین عجز و ناتوانی انداخت و عظمت قدرتی ماغ غایبه سرگردان با  
سرگردانی آرزوی محمدی آن خست کشیده که بتائید مود حقیت علم نبوت رسالت  
در قلم و جهان جهانیا نافرخت نبی است که بر عطایا اشرافا گلستان بنوش  
سیرالی عطا نموده و بر سولست که جواهرلی پهای لولالک تاج نقوش انیتا فوده  
اگر ذات مقدس شیت پناه فوج بودی از گرداب موج بحر طوفان چگونه حجاب  
و گرنه آب نطفه وجود اطهرش در ظاهر برای خلیل جاگرفتی حرارت آتش شعله انکه در  
چسان و با نطفه آوده گلارگر دیدی از رباعی چار یار و یوان نقش برین استا و  
خامی بیچ من گسالتش درون نظم محمد فیض بخشش و عالم محمد بشوای چون  
و آدم محمد با عشا یا و گویند محمد حرمیت کن فخر دارین و فلک از نور خورشید  
روشن و زمین از جالیا گشته گلشن و سلیمان در شان رمور کمره بسکندر در  
ساجد اما بعد میدوار مغفرت از جناب خدای اکبر محمد فیض بخشش بن علام سرور  
محض غفر الله تعالی و نوبها سالن قصیده کاکوری رای زین باب فهم سلیم و عقل متین ای صاحب  
طبع مستقیم جلوه که میسازد که المرسوبات نظم و نثر از دای طبع بلند گلشن محمد  
و بیل شاعر معانی در فیه سینه اش از مضامین انگیزین این مثنوی کجی این دریا  
مضامین حیات موج خیرش در افکن قلوب ان شیرین است اشعار دلاورین  
استغنی از احوال شعرا ی غالبند از نظم از وجود با کمالش نقیصت نام و نثر از ادا

با خفاش غری تمام بر باندانان ایران من در برابر زبان دانش لکن در  
نویسان هندوستان کین قابل تمکین و پیش سیر افکن بار بجه سخن بلند سخن  
عبارات دارسته لاهوری بغایت بیقدر و بایکار و منشات نصیری هم  
بباید تهمی مغربی اعتبار زلال مقالانش آب نیسان آتش شهرت  
مقالات زلالی افشاند و شکوه مظلله خود خیالانش بدلفی نزل رار کار  
افکار ناظم هرانی افکنده چاشنی الفاظ گهر بارش صفرائی دای فکر از دایغ مکر  
بیرون و دگر می هنگامه نکات کلام بلاغت انتظامش گرمی بازار محولان  
نظموری فسرده از شادمانی معانی و نشیانش نرم اصحاب کمال منتش هم  
گلشن صغیر کتاب سر پانتهی بشمع جب حسد فردان صحن حسن ایشان قاده  
منشی موصوف قوم بهتری موطن اصلی او قصبه گنجا بود از مضافات ارا سلطنت  
لاهور است ای جسوت ای جد امجدش ر عهد عالمگیر بادشاه انار آمد میر  
جهت تلاش معاشش مرد دار خلافت شاه جهان باد شده و در شهر گنجه محل وکیل  
که جور ام عبارت از است سخت اقامت انداخته بوکالت امرای عظام با و  
خصوص کالت ناظم صوبه کابل سرفزاری اندوخت ای منشی رام والدین  
بعد فوت پدر بر پیش کد ابغرت تمام میگذاشت منشی معز الله در ایام طفولت  
کتاب هند و الفارسی گریج مدرسه اش طال انداز مولانا شیخ محمد بازر از او  
گنجایی دیده سواد خود را روشن ساخت و در سن وازده سالگی متوجه به تحصیل  
ز سائل عروض فوانی و اصلاح غزل گشته در خدمت قدوه فصحا و مر  
بلکاتلو و سخندان سراج الدین علیخان متخلص بارز و که چاشنی گلشن  
جهان باز ایشان نموده و ملاحظه یانش لباب و لهما نامکبیب ساخته مستعد  
از علوم مذکوره و خاتم اندوخته مستنای روزگار شد و مختصات



که شاه بدن موصوف ز بسیار سرت آن می فرمودند و باید آن تقریب علیا  
 و مشایخ و فقرا و اغنیاء و غیره هر قسم مردم جمعی آمدند و سیر و تماشای عجیبی در  
 میداد و از آن اوراق پیش از آنکه در مجلس درون بیگانه نشستم حسب الامر  
 فشی بهم با نظر رفی که با مولف میداشت آمده مقابل بنده نشستم و فرمود  
 چیزی ننویسید گفت من طول ببرد و دیگر نام کتاب از زبانم برآید معنی فصاحت و بلاغت  
 بوضع بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بسته متوجه پادشاه  
 فقیر و اندک ایشان گشتند و فرشتگان محفل بودند و چندین بار با آنانی دست داد  
 که عالمی از صفای تقریر و بیان شیرین او میگوید و در فرستادن چندان محار  
 کامل ندارد که عالمان این فن پیش او خط می کشند و حلقه عبودیت در گوش  
 می اندازند و سواي آن کلمات و دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام  
 خالی از لطف نیست خلاصه بعد از انشای مدت ده سال که صحبت شاه بود  
 به محاسن شتی که اظهار آن محض طالع قال است از وزیر الممالک نواب شجاع الله  
 در بر خرم و دیهات جاگیر ایشان که قریب به حاصل یک لک پانصد روپیه بود به  
 سرکار دولتمدار و پادشاه موصوف با انبیه طنطنه چشت سیادت محبوس  
 زندان شد درین ضمن حاوی کلمات مرصع شیوخ و سادات مقبول بارگاه  
 لم نهی اخوند احمد علی که باران سیاح کرمش گشت از محتاجان سرور و شاه  
 ساخته و چهره شش بای کانت اندوش و زکار انداخته و با ستادی نواب  
 محمد جوهر علیخان بهادر و غیر علیخان ممتاز و به دارالممالک و خاندان  
 دولتهاهای ایشان سرور و بهاداشت و اکثر کارخانجات وزیر الممالک  
 بواسطه خواندن سداپی غوث ملکین به انجام نمیداد و بانه ماین تحریر بدستور  
 دوزد اولی بر دوساله حشمت و عزت جادارد و پادشاه بستانگان زمانه را

بنده را  
 سرت آن می فرمودند  
 مشایخ و فقرا و اغنیاء  
 و غیره هر قسم مردم  
 جمعی آمدند و سیر و  
 تماشای عجیبی در  
 میداد و از آن اوراق  
 پیش از آنکه در مجلس  
 درون بیگانه نشستم  
 حسب الامر فشی بهم  
 با نظر رفی که با مولف  
 میداشت آمده مقابل  
 بنده نشستم و فرمود  
 چیزی ننویسید گفت من  
 طول ببرد و دیگر نام  
 کتاب از زبانم برآید  
 معنی فصاحت و بلاغت  
 بوضع بیان کرد که  
 جماعت کثیر از عالم و  
 جاهل پیرامون او حلقه  
 بسته متوجه پادشاه  
 فقیر و اندک ایشان  
 گشتند و فرشتگان  
 محفل بودند و چندین  
 بار با آنانی دست داد  
 که عالمی از صفای  
 تقریر و بیان شیرین  
 او میگوید و در  
 فرستادن چندان  
 محار کامل ندارد که  
 عالمان این فن پیش  
 او خط می کشند و  
 حلقه عبودیت در گوش  
 می اندازند و سواي  
 آن کلمات و دیگر هم  
 بسیار دارد که  
 تعداد آن درین  
 مقام خالی از لطف  
 نیست خلاصه بعد از  
 انشای مدت ده سال  
 که صحبت شاه بود  
 به محاسن شتی که  
 اظهار آن محض طالع  
 قال است از وزیر  
 الممالک نواب شجاع  
 الله در بر خرم و  
 دیهات جاگیر ایشان  
 که قریب به حاصل  
 یک لک پانصد  
 روپیه بود به  
 سرکار دولتمدار و  
 پادشاه موصوف با  
 انبیه طنطنه چشت  
 سیادت محبوس  
 زندان شد درین  
 ضمن حاوی کلمات  
 مرصع شیوخ و  
 سادات مقبول  
 بارگاه لم نهی  
 اخوند احمد علی  
 که باران سیاح  
 کرمش گشت از  
 محتاجان سرور و  
 شاه ساخته و  
 چهره شش بای  
 کانت اندوش و  
 زکار انداخته و  
 با ستادی نواب  
 محمد جوهر علیخان  
 بهادر و غیر علیخان  
 ممتاز و به دارالممالک  
 و خاندان دولتهاهای  
 ایشان سرور و بهاداشت  
 و اکثر کارخانجات  
 وزیر الممالک بواسطه  
 خواندن سداپی غوث  
 ملکین به انجام  
 نمیداد و بانه ماین  
 تحریر بدستور دوزد  
 اولی بر دوساله  
 حشمت و عزت جادارد  
 و پادشاه بستانگان  
 زمانه را





۹  
و متقی و وضع و روش استانه آگاه نیست و درین صورت اگر خطائی واقع  
باشد جای استعجاب و تعجب نراند از باب انصاف نیست که زیانیان  
ملک کو نامه ساخته با صاحبش پرده اندازد که معترض گوید که قدرت چند که در هیچ  
بالا نرود رسیده اند یعنی ترجیح ایشان بر ملاطفت از لالی و میسر از عدالت و بعد از  
آنکه هند و ایران را بر اسلام تفوق داد و از دعای اسلام نیست این معنی در خاطر خود  
میگذشت و لیکن میباید که اهل انصاف بنظر تعمق و فکر و تحقیق نگاه کنند که در میان  
ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است که میدانی و عرض کلمات ترجیح بر اهل اسلام دارد  
ترتیب تألیفات این مکاتیب رسن میخواند و در مقدمه و پنج تألیفات و در جواب  
مطالعه کنندگان نیست که از سیرین و اوراق مخلوط شده بدعای اخیر یاد گرفته اند  
الموفق بلوکه شاهانه و هوو التوفیق و منه البدو الیه اما بوسیله علی خیر خاقان  
محمد و آله صاحب امین و قانع فتح قلعه ناو و که از دست اولیا  
و ولایت وزیر اسما لک نواب شجاع الدوله بهادر متوج  
گردید و اینجاست که شایسته است که از مشهور آن صاحب چون خاندان  
شاهزادگان و پسران و بهر میان جمع و تألیف ریاضین از بار احوال نیست آنها  
به نیکو نه نقش هزار سطر چون ستمه گلدره بهادر در آن خوش است و بهر  
ترتیب لالی شاهوار شیر و آناه سعادت است بهر بدین طریق تا لایق  
بر تمام گوهر جلوه فرودش که هر چه خیا و ازل جاریست نشان از  
بهر دو و دو شایه چون چیست و دو نیمه لیکن شاید حسن اختلاقی و کمال و  
دیگر از نامداران روی استیاز بر افروخته کی است و در خاتمه و بهر حال  
مخاطبات که سایه جلوه سپهر عایش از بهر زوایا موجود است و در هر طرف  
بر بسته و بهر قایم فائز مکرر متشخص است و در هر عالم است

ابریم ضرر حوادث و ارسته دوم آیات و تقوید این اسلام که در موزرات جابر  
 مسلمانان اعتقاد و مشکلی بکار افتاد و ناخن شیر خوار و تشنگی بنانی کشاد و حقیقت استخوان  
 ناموس مستحقان و اوصاف و عشرت الهیه محمد فاطمه خاتون و دراز قید و کید  
 که قوم افغان ازین ماجره در افغان بود و از دست سزا و ازان بیکه که بطلب فتنه کشا  
 آید و گریزی نیز و بازمانده ترکمان که چشم بر نمودن خدایا شایسته زود بود و در خانه کور  
 مانند بنگل و بر آوردن بیکه که امتیاز و دوست برار و سوار مقام بر روی گنک  
 عکس انداخته متوجه آن قلع شده و قتل آن سر عرن خود آن عالم نصرت که با دست  
 موبهوی گرفت و در غرق آب بگشت. و حکم و ذیل فرمودن احمد خان سباز که  
 با که پس از عیاد عظیم پست آن مقام و ذیل و سبک شده بود و عین و سبک شده  
 نمود و با نهایت تحزین و توبه و لا انا غلبیه و عیای حوا بر و خجاست بسیار  
 و دایره پوشانید به مرمت با کلی جبار و در ذیل از سر نو و جزیض و قادی که  
 به روح غمت برداشتن و در احوال امثال آن صدق مثال و اقم و بیست  
 باطل و در باب است خلع و قمر سلطت تیموری را از محاق بنیل و این خوشتر و نیز  
 استغفار بر آوردن از این من الحسن و این من الحسن و انتهای عین و شیر که ریه و  
 همان دو سیمه خبیثه که کشا و آن علوفت نظیری و رفت حتی است بهم شاه و  
 فرمای غلام خدای سوده احوال سکنه مرز و هم خلع انا و و در نشان غیبت  
 و فساد کنایه بیست و چهار هزاران ناخست و دایره که از ترک و دایره امان چسب  
 جزاه مظلومان و انجاریوشن بود و گشت سبزی غیر از دلبازی که گشت میرزا  
 نیمه و در هم نایید و پشت گری فواید خجست خان بهادر که نو با و نشو و نما  
 نهال ساخته و در گری جو بهار و تربت و الا است و فخل تربتی و دولش  
 فیض آبیاری سحاب و تکریر پرورش عالی به قمر و آهسته با اتفاق



بانجام اشارت بر بشارت جناب عالی قریب پنجاه روز پیاده و پیاده و پیاده  
 به انشراح و استرجاع ممالک مقبوضه و معتبره جائی که از مدت شش بهشت ماه  
 نزدات کرده بود و هنوز در دواست منظور بهار اندیش نهاد و بهشت بیست  
 نه بهشت اقدام و بنای بهشت و هفتم ماه رمضان المبارک سنه یک هزار و یکصد و شصت و یک  
 و بهشت چهره مقدمه بنگلا میکه قرآش دوران شامیان کلد و زبوا بهت را  
 میان برداشت و علمدار و زرگا بتیرق شسته و در صبح را بر فیل فلک بنگلون  
 افراشت طنطه نقاره بهشت اشارت به نطق بندگی سپاهی و لشکری بپای  
 حیوگی النصر بالفتح و الظفر آدینه سامع و تشیع و شریف نمود و  
 با صل مقصود سانی سفائن مرادات عباد الله بنشین که اعلام خود را  
 دست بپا بانی کشند و فیل خاصه آسمان پیکر ابر رفتار که گوی سیدی  
 دندانش از لیل القدر رنگش مسج سعادت دامیده و مستلوع لمعات  
 برگشتوان زینش تجلی طرفه از قلعه کوه انظور رسانیده بر دروازه کربایش  
 فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب جبهات اب ذات لامع الصفات  
 افوج گرامی بیت الشرف بیج عماری زرد و زرد و سرشش را بعبود ساینده  
 معنوم نور علی نور و بنشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از خلفه کسلی  
 توپ که در وقت سواری ضابطه معهود صغیر و کبیر یقین است که از بهار  
 دولت قد بنوس شکم یان آن سرزمین را خروشی عجیبی از نهاد برآمد با بجمه خرد  
 و بزرگ سوار و پیاده ره سپرده اقبال شدند بر چند در قدا و اوصالی  
 مواکب انجم ثواب که مانند حصار و صفا و نجوم معتبر است محاسب قیقه شناس  
 خرد را خامه دست در زیر خندان حیرانی است لیکن محلا اینکه بیان طول طول  
 کلام است و در این میان که ما به سینه و ...

قریب پنجاه روز پیاده و پیاده و پیاده  
 به انشراح و استرجاع ممالک مقبوضه و معتبره جائی که از مدت شش بهشت ماه  
 نزدات کرده بود و هنوز در دواست منظور بهار اندیش نهاد و بهشت بیست  
 نه بهشت اقدام و بنای بهشت و هفتم ماه رمضان المبارک سنه یک هزار و یکصد و شصت و یک  
 و بهشت چهره مقدمه بنگلا میکه قرآش دوران شامیان کلد و زبوا بهت را  
 میان برداشت و علمدار و زرگا بتیرق شسته و در صبح را بر فیل فلک بنگلون  
 افراشت طنطه نقاره بهشت اشارت به نطق بندگی سپاهی و لشکری بپای  
 حیوگی النصر بالفتح و الظفر آدینه سامع و تشیع و شریف نمود و  
 با صل مقصود سانی سفائن مرادات عباد الله بنشین که اعلام خود را  
 دست بپا بانی کشند و فیل خاصه آسمان پیکر ابر رفتار که گوی سیدی  
 دندانش از لیل القدر رنگش مسج سعادت دامیده و مستلوع لمعات  
 برگشتوان زینش تجلی طرفه از قلعه کوه انظور رسانیده بر دروازه کربایش  
 فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب جبهات اب ذات لامع الصفات  
 افوج گرامی بیت الشرف بیج عماری زرد و زرد و سرشش را بعبود ساینده  
 معنوم نور علی نور و بنشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از خلفه کسلی  
 توپ که در وقت سواری ضابطه معهود صغیر و کبیر یقین است که از بهار  
 دولت قد بنوس شکم یان آن سرزمین را خروشی عجیبی از نهاد برآمد با بجمه خرد  
 و بزرگ سوار و پیاده ره سپرده اقبال شدند بر چند در قدا و اوصالی  
 مواکب انجم ثواب که مانند حصار و صفا و نجوم معتبر است محاسب قیقه شناس  
 خرد را خامه دست در زیر خندان حیرانی است لیکن محلا اینکه بیان طول طول  
 کلام است و در این میان که ما به سینه و ...

و هم و خیال ازین سر عساکر نصرت مانتا سر دیگر آفتاب گنگ پر دانه در  
نیمه راه گرمی حرکت کجاست سار و بر زمین انفصال مدار و دیرگاه و درین سار و  
قدم توده میزند را قدم در چشما است که مستعدی نهاد آن تواند گردید لیکن بخوبی  
مالا بزرگ کلمه لایزال کلمه ششم به توصیف سواری است معانی نامنوع ساختن صورت  
که سامعه بدر لونه ماطعه کاسه گوش در دست دارد و جفا جاده و شمشیر تعالی بی  
رفت و شوکت تارک را با ت ظفر سمات گردان افکار فلک سانی عودا را  
ستان و ارای اندیش پیش رفتن ثیلن تلک که بای ستر لاطی فبا که بهشت  
سبزه ان سبزه بپشته نبرد آمد سرخی غمخوای منشور نصرت آشکار و از  
در خشنودگی طریب بای زمار صوبه داران آیت اند عیب سوره شج و سر  
لوح خضر تابه طابره و عودا را قوا سدا کونی شان سر سر کستان پا تحمل و از  
سنگین بانی بنده وق اطلاق موج سنگین برین گروه در عرف صحی مطر و الا مل  
ار بچو نم بای سواران سماک ارج خصال میسیم خطوط مستقیمه برگزیده  
فلک بیه حال از زبانی نهایی عالم در دامن صحرا پایداری مسکن تیر ظفر  
شدنیشان پیدای در نیمه و میسر و کجاست بزه پوشان ام بای قنای بر روی  
میخرا میدند و یک طرف پسرندان گشتن فیروزیه البریه شیر بهار خرمی میگردان  
حلقه حلقه فیسلان کوه قناتل صدای رنگ رنگ از رخا غرزدای و قطار  
قطار بخت میان مست شیشه نالی با و در جرس هلم که گردان داد سرور را  
بجاده جهت ریه های توپهای پرمیکن مانند کشور کشایان صاحب حسن  
و جنب نشین در عذره شان پیش رانما قناتل کت قناتل پینا سختی نهایی که از بو  
یهوشش درونی دودشان محالان بساط عدم مد بهوش اندل سوار  
که بطوفان فتنه حاسدان ازان در جوشش پری پیکران

دیوانه ای چون نرنگان عصمتی بختی بر کله اسپان حبل هر یک بلاله زار  
 خنایه فرزند و پسر شمشیر شایسته با نیت خلعت ستون استعداده فعل شان سر  
 بسکینی انجمنیت نادره تشبیه بودم جمع عقدش یاسر فلک ساس یار بیان  
 خنایه گر گاه چون بیهوده و یا بهار از شوق بگرگوش گردیده است و نقار جان  
 نورخانه نوازش آتش یازد عینای هزار صهبای انبساطی بسانو گوش شنوندگان  
 که مستحسان طرا علی از غایت سرخوشی میخیزد یا از دست نیفتد و صوفی چو  
 آسمان از فرط وجد جامه مسج مجامع بهار بشوق انسلاک زمره چو باران  
 از شاخ شکوفه عصای سیمین بهسم رسانیده و فلک به تقلید یگان از بلال  
 پری بر سر زده شکفت زدن و زریده مختصر نیکه کمال عزت و افتخار دهنایت  
 حشمت و اقتدار طی سافت و قطع راه فرموده چهار کرده کن طرث انا ده  
 سزا و قات عظمت و اجلال و خیام حرم شوکت لایزال سعادت افزا و زینت  
 پسر شد و از خمیه های رنگارنگ صفحه و شت رشک گلزار ارم گردید و  
 در عرصه دوازده کرده از شلهای پیش گاهستان فرخی و فیروزنی شکفتی رسید  
 و وطنایهای بکشتان صورت و دلقانه چون رشته عمر خضر و الیاس راز و مینهای  
 اوقات مرتب استقامت گردن افزا بر خمیه چو کجخانه و بودی که چراغان  
 کلبهای طلایی فروزانست دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان و سلم  
 نیاز رقم بکسر تو صیبت رونق و آئین این بازار یکسر و هزار بود است و من  
 کلمه مانگی استعداوش درین اندیشه که مباد احوالنی گوید است ای تبهت  
 زلفت در بازار و ترسمت باز ناوری و ستاره بهر حال فراوانی متعش  
 اقیشه و بسیاری ایشیرم و اخذیه محمد سبت که متاعی نایاب غیر از کسا و زرا  
 نیست سوداگران مایه دار ازین ویشاپور بطعم گوشت خفتن چو منی بند

دیوانه ای چون نرنگان  
 خنایه فرزند و پسر  
 بسکینی انجمنیت  
 خنایه گر گاه  
 نورخانه نوازش  
 که مستحسان  
 آسمان از فرط  
 از شاخ شکوفه  
 پری بر سر زده  
 حشمت و اقتدار  
 سزا و قات  
 پسر شد و از  
 در عرصه دوازده  
 و وطنایهای  
 اوقات مرتب  
 کلبهای طلایی  
 نیاز رقم  
 کلمه مانگی  
 زلفت در بازار  
 اقیشه و بسیاری  
 نیست سوداگران

تا درین چایلو بکشاید و کار بر داند از آن تواری نماید و غافیه به تصرفات میبندد  
 کشید و اصحابان بر پیش فو که در کار اند تا درین بازار بحصول قدر قیمت  
 سعی در یاد تصرفات که گنج مراوند وقت داند از تووه کردن سهم و زیر چو  
 گفت و نشان چمن بسمی سد برگ بر بساط انبار و از دو کاین حوبران  
 کثرت چیدن فصل و قوت معدن خشان شرمسار سبزه خط و لغز با نزار چو  
 سبزه خوابید و بنبار در خاطر است که چرا پای جوکان ترده فرو شانش سبزه  
 خود فروشی نگر دید و سبب غنیمت خوش فغان ز دل از خال اندازد که از کدام  
 تبصیر بدست میوه فرو شانش نرسید از شادی درین بازار آمدن راننده  
 باز است به بهتری روز به انبار به فیض رسانی رشته گل فروشان دماغ تماشا  
 معطر و از بخت بیری که گرده عطاران شام جان مشتربان مغربها را راه  
 خجالتی نان کلال طریق خیابان میگردد و چمن فالوده بشنم و پیرا لریا قوت  
 لاله می آرد تا باین بهار در سگ اهل حرور دراید و فلک از تنور پاشش شفق آرد  
 افق گردد گرم خورشید و شرمال صبح بر خواجه چید تا باین وسیله خود را از  
 بازار زیانش داند و اگر فواید شیرین کار مذاق تماشا می صنعت تمامش که  
 سبزه جان قلب میریزد میداشت جای به تنای افشا بود اگر درین بازار  
 می آمد بسودای نبات مصری از خریداری پوست مصری باز بهما مذبحان  
 اطلس فلک باز میزد از نفاس گر آنها میشتازند و سپس فروشان پیران  
 بر این خاطر می آید بقالان دکان منظره بر شان رزاقی کشاده اند و صای  
 کلو امن طبعیات باز فک که خاص عام داده و صفت آرد و دقیق است  
 دوال عجب بر سراج دال از آنجا که فوادانی افواج در تجارت کمر نیست که  
 خرمن راه از خرمن پایمالی خا بست و بر حین خط شعاعی پیرایون خوش

در این چایلو بکشاید و کار بر داند از آن تواری نماید و غافیه به تصرفات میبندد  
 کشید و اصحابان بر پیش فو که در کار اند تا درین بازار بحصول قدر قیمت  
 سعی در یاد تصرفات که گنج مراوند وقت داند از تووه کردن سهم و زیر چو  
 گفت و نشان چمن بسمی سد برگ بر بساط انبار و از دو کاین حوبران  
 کثرت چیدن فصل و قوت معدن خشان شرمسار سبزه خط و لغز با نزار چو  
 سبزه خوابید و بنبار در خاطر است که چرا پای جوکان ترده فرو شانش سبزه  
 خود فروشی نگر دید و سبب غنیمت خوش فغان ز دل از خال اندازد که از کدام  
 تبصیر بدست میوه فرو شانش نرسید از شادی درین بازار آمدن راننده  
 باز است به بهتری روز به انبار به فیض رسانی رشته گل فروشان دماغ تماشا  
 معطر و از بخت بیری که گرده عطاران شام جان مشتربان مغربها را راه  
 خجالتی نان کلال طریق خیابان میگردد و چمن فالوده بشنم و پیرا لریا قوت  
 لاله می آرد تا باین بهار در سگ اهل حرور دراید و فلک از تنور پاشش شفق آرد  
 افق گردد گرم خورشید و شرمال صبح بر خواجه چید تا باین وسیله خود را از  
 بازار زیانش داند و اگر فواید شیرین کار مذاق تماشا می صنعت تمامش که  
 سبزه جان قلب میریزد میداشت جای به تنای افشا بود اگر درین بازار  
 می آمد بسودای نبات مصری از خریداری پوست مصری باز بهما مذبحان  
 اطلس فلک باز میزد از نفاس گر آنها میشتازند و سپس فروشان پیران  
 بر این خاطر می آید بقالان دکان منظره بر شان رزاقی کشاده اند و صای  
 کلو امن طبعیات باز فک که خاص عام داده و صفت آرد و دقیق است  
 دوال عجب بر سراج دال از آنجا که فوادانی افواج در تجارت کمر نیست که  
 خرمن راه از خرمن پایمالی خا بست و بر حین خط شعاعی پیرایون خوش



مستمندی فرمودند که تو دایرت را مقابل این خورشید شدن نیز نگذار از اقبال چه  
 غایت آخس نیدر و یا را فراره دریا استوانه یون ارپاد آمدن از جارتین منج  
 کدام منفعت چنانچه در یکدم باو عان حکم عالم طالع و جیب الاتباح و اقبال  
 بنال قدر مثال منشی خان بهادر و محمد بشیر خان بهادر و لطافت علیخان بهادر  
 و محبوب علیخان بهادر و محمد نورخان بهادر و قلعه کسایان و رنگی متوجه شده و از چار طرف  
 محاصره قلعه کرده و متحشنان گون بخت چ شش توپهای که بر سر دیوار قلعه بر آرد  
 سرور و از آن در حال تهاوشان با و از بلند میدانند و سه ستک حملوله که از شش شش  
 چون سر بریده نه می عجز بر خاک ذلت میالید و در ضعف نالی شد و تنگ  
 بر نند از آنجا که غازیان پیکار جو در ستم تراوان مکر که آند و بجای پیش قدم جرات  
 و سبقت بود که بر سر مقدم نور چال با هر گدیر شکر خست میان می آمد و کلک در  
 و آن نام شیرین بخوای تا تو را آید و بخت برین تو را بهایا با و در چه چسپیدند و آوار تو بهایا  
 و پیش آمدن سیکه و آنست شاه قلعه را در انوشن حال که گرفتند حاقبت الامر در صعد  
 تو بخانه ظفر نشانه زلزله شگرفت و در قلعه انداخت و بارش بگرز زلزله که گویا گشت  
 و بختن مساند از اجاک بر آید و خاست و از خوف و هیت صدای قیامت  
 یا بهایا مناعته کرد و در طپور و راج مجوسان نفس قلعه در آشیا نه جسته  
 مضجعیل مزار سر بر بهای قلعه پس چن سنوایی نیز کون خنیتش آمد و تو بهایا  
 طرف مقابل از تاشیه ضرب قلبی گو بهایا این طرف بود و در آید  
 و آنرا خست ببار بر زمین بر آقا و بست و بهم ماه مبارک رمضان محصوران  
 حواس متشره قنای حفظ جان فریاد الا مان الا مان برداشته از آستان  
 جلالت شایه و بهلوانان تبویات را که استظلال خواستند بدیده محبوب علیخان  
 صفو جرم کسانید و بخت و بار از قلعه بیرون کشیدند و داغ حصار به حبش کوههای  
 و در آن سبیل



و قلعه گسارون همان حبس بنامیدن امیرجی شاهنشاهی است چنانچه بنامی قلعه  
 و اما این بلا تشنگی و اغواق اگر یک روز دیگر قایم گمان پناه سخت جانی نماند  
 صلوات حق بر اندازی سرسبز و بار بار بوج را از سنگا فرمای بنایان و تشنگی جانی  
 چاک میساخت عماراتش هر چند از ریخته میبود غنچه میشد استغفار انداز چاه  
 میگویم هر گاه تسخیر این قلعه نظر و الا باشد این کدام کار است بلکه در  
 هنگام فرود آمدن و قلعه که تفریح طبع اقدس شای بازی کبوتران کی و ک  
 که طیاران آنها خیز عالم بالا میدهد و سر طائر سایه شان غیر سر می شود  
 و اگر در کباب علمت فتح قلعه و پرواز دادن کبوتران نشان پرایدن قلعه  
 از اینجا میتوان گفت که این قلعه را بازی باری گرفتند چون و قلعه عالی کعبه  
 و داد است که بر از کبوتران ناگزیر اگر به توصیف کبوترانش تمام قلم کافی  
 بر آید عجب نیست که سخن خود را بنویسد که و دیدن شیرازی چون می شیراز  
 فرج افروز چشم بر بصری کشودن صاحب بصری رونما از رشک گلدار  
 طاووس سرپا داغست و در جنب زان بهار از تیر زان و در سر کار طائر هوش  
 و و باز را که دو با است و نظار کی صندلی در علاج در دس از طبیعت نیا  
 راقم بدیده گفته زان کبوترهای عالم جلوه در دوش بود و کوسلیمان  
 این خیل پری ریش بود و چمنی نماند که مرد و یک از دست نرسید علی زار و  
 پنهان بر صند و قوع جلوه گرفته کی از بدایع و قایع و غرائب سواح  
 یعنی چون مریه عرض ناصیه فروزان عبیه فلک تیره رسیده بود که طایر  
 و منظر بخت محضوران قلعه ندکور که بر خون خود با بسته اند جهت مرید اجناب  
 و قرن ضبط معابر و عز و طرین بر سر طرین حجب ام فضا هم عبور دریا چنان کرده

[illegible]



فتی میبوی بود بانتظار شکار تازه از دماهای بند و نهران چشم باز بود  
و بچل سوخته ای افروخته جیست فجوی سماع آن گراها نشت گشت  
و آذباری نمود و اتفاقا سرداری سربل سوار و شتران باردار و سودگیر و لایم  
و اسباب معیشت چون بخت خود شیبای نمود این هجوم تلنگرهای سرخ زبون  
مانند گلزار ابراهیم آتشی بود و فزوان آتشت تیرگی آن سیاه و دوی بود  
ازین آتش گریزان القصة آتش نژادان چون سرف بران آتشی شدند  
و کچنه کاران معرکه نبرد اول از بهم متفرق شده بزرگ حلقه دام بلا گردید  
و فانیان سرور پواشند و بسان حلقه خط مدور که از پی الطال و محبوب  
میباشند همه ایشان در میان گرفتند و به سردان دماهای آتشبار اگر  
مانند شبنمی که از تخریک درخت بزمین افتد از فزایان بخاک انداختند  
و بقیته اسیر از معانیه این قسم باران آتش که گاهی بخواب میزدید  
از نیزهای خود انگشت نهارید افراختند تا آنکه بدان سلاح و اسبان  
شده استخلاص جان بهزار آرزو میخواستند لیکن شرافت مرام و احسان  
بندگان عالی افواج را بنار و نعم آنهمه حیرش و مستعنی نساخته که طمع  
و اموال پیشان مقدار پرکاهی نمیکشید و میر مسطور از خضوع و خشوع  
از سرفقت در گذشت اما اسند عای استخلاص ابد رجایا بخت متعلق  
بهان هیئت مجموعی که هر که بر سربل سوار بود چون گنبدگاری که بر فود  
بار و توش نشانده چنان بر سربل و آنکه بر سرب بود چون زخم هست  
ذلیل محصور و محاطه فوج ظفر موج بر آستانه اقبال حاضر صاحب این معرکه  
عجیب حکم لایق آنست و لا اذن بخت چشمزمانه میدو گوش و کار نشینده بود  
از لشکران آن گرفتاران مجتمع شده تا آنکه مضحک غریب کرد و با وجود بیمار و شای

[illegible]

چو بکا را سیری آنها صل مسلمه جبر در عین چیست بیا منیر موند نمازم عالی همیشه تاجی بجا  
 را که به مجروح انصافی ما چرا ارشاد والا پر تو صدور داشت که آن شرف و افتخار  
 دیگر از اسبلی بطریق حیرت راه داده و اگر زنده بود بهر من الوجود با موال اقبال  
 ملاحم و متعوض نشوند زدی داد و بخش خبی سخاوت رحمت را قلم از کف دست سعدی بشیر  
 باین حسب حال ترغم شدی و دستان از کجی کنی مجروحم و تو که باو شینان نظیر داری  
 چون باغات بلده انا و به تمنای حصول دولت بجزل عساکر اقبال شمول از  
 اعصان اشجار و شهامی و عابر آسمان می افراشت از چاه بامی شیرین  
 سر را در چو پهلوی چشم امید برده داشت سیوم شهر شوال و روز مسعود و مبین است  
 مواکب انجم فواق حوالی بلده ندر کو درایه پیرایه زمین و اعتبار و بجایه عزت  
 اقتحار خواست و در نظارت و طراوت محسود فردوس برین ساخت از نور آفتاب  
 قباب جهان تاب خیا مزرین طناب عروس آن سحر زمین با دل و پوش و آواز  
 روانی فوایح عنبرین نری غبار محمل الا بصبار شود این شهر نافع فروش گردید و  
 به ترتیب محفل شادمانی و تیارای اسباب لوازم نرم کامرانی نسائم فرحت  
 عننائیم حکم بهار شمیم میوب بقا و یافت و بهر سو کار پردازای بسراخام ساز و  
 ستان طرب شتافت در چیکر لیلی شب گیسوی مشکین با گوهرش فرات  
 و نجوم نمود از محمل بهشت فلک نمودار شده مغزنی و خورشید را در وجه رونما به کسبه  
 مغرب انداخت همچون سخنی بلال با چشم نر از در و تماشا استاد یک چشم و اگر  
 بهر پایه صبر و کتباتی در باخت فراشان بالا و است که جادوب شان بطره و خور  
 و بری بهر زلف سخن میراند و گردانده و ملال رصفه و لبای حیرین آفتابند و در  
 حریم عشرتخانه بگستران قالیهای رنگارنگ گوی گلشن سازی از بهار بود و در  
 کردن حکیم های محفل که بر خواب کنی کی رسید و پیروز در محبت را سرست بهر و ستاد

من بکرا را سیری آنها صل مسلمه جبر در عین چیست بیا منیر موند نمازم عالی همیشه تاجی بجا  
 را که به مجروح انصافی ما چرا ارشاد والا پر تو صدور داشت که آن شرف و افتخار  
 دیگر از اسبلی بطریق حیرت راه داده و اگر زنده بود بهر من الوجود با موال اقبال  
 ملاحم و متعوض نشوند زدی داد و بخش خبی سخاوت رحمت را قلم از کف دست سعدی بشیر  
 باین حسب حال ترغم شدی و دستان از کجی کنی مجروحم و تو که باو شینان نظیر داری  
 چون باغات بلده انا و به تمنای حصول دولت بجزل عساکر اقبال شمول از  
 اعصان اشجار و شهامی و عابر آسمان می افراشت از چاه بامی شیرین  
 سر را در چو پهلوی چشم امید برده داشت سیوم شهر شوال و روز مسعود و مبین است  
 مواکب انجم فواق حوالی بلده ندر کو درایه پیرایه زمین و اعتبار و بجایه عزت  
 اقتحار خواست و در نظارت و طراوت محسود فردوس برین ساخت از نور آفتاب  
 قباب جهان تاب خیا مزرین طناب عروس آن سحر زمین با دل و پوش و آواز  
 روانی فوایح عنبرین نری غبار محمل الا بصبار شود این شهر نافع فروش گردید و  
 به ترتیب محفل شادمانی و تیارای اسباب لوازم نرم کامرانی نسائم فرحت  
 عننائیم حکم بهار شمیم میوب بقا و یافت و بهر سو کار پردازای بسراخام ساز و  
 ستان طرب شتافت در چیکر لیلی شب گیسوی مشکین با گوهرش فرات  
 و نجوم نمود از محمل بهشت فلک نمودار شده مغزنی و خورشید را در وجه رونما به کسبه  
 مغرب انداخت همچون سخنی بلال با چشم نر از در و تماشا استاد یک چشم و اگر  
 بهر پایه صبر و کتباتی در باخت فراشان بالا و است که جادوب شان بطره و خور  
 و بری بهر زلف سخن میراند و گردانده و ملال رصفه و لبای حیرین آفتابند و در  
 حریم عشرتخانه بگستران قالیهای رنگارنگ گوی گلشن سازی از بهار بود و در  
 کردن حکیم های محفل که بر خواب کنی کی رسید و پیروز در محبت را سرست بهر و ستاد







و انشای کامیابی در اید و دیگر مصالح و قواعد و تدابیری که در کتاب حق خوانده ایم  
 نیست که گفته اند و موز مصالح یک حکم و آن را درین کتاب مجسمه فرمایم  
 به مقامات ارشاد شده و این فلاح و لهندی را از مقامات بدی گشت و چندین  
 در این عظیم الشان با فلاح بیکران به معاونت معاضدت و آداب نعت خانان  
 شرف و ستودنی یافته و بکار می هست اگر آباد شوند و بی شفقت و نهمی که در  
 دود شایان با احسان یاد کردن بهست و در نه بهتری بپای خود دلمری انگشت  
**خداوندی** ترویج الفاظ به منجا به تحریز حمد و ثنای خالق است که مشایخ  
 قوت منصوره و در خلوتخانه جلالت و احاطه با آراستگی عاقل شایع جسمانی مانع  
 فرو و با برقع مشیت از رو با کشود و تحیر دران ارجح مجرور و پای بند خلق و از دنیا  
 تواند ساخت صورت جسمیه را صاحب شکل آفریده و بیولی صورت پرست  
 بیکر قاری حلقه دام معانته جاوید باید انداخت عزت و شان فروش و خوار  
 خلق را که از دوا جا فرو در از عالم تر کیست روح به پندیده جوهر فردا که جنب بطا  
 نشود چه گماند و تقاضای این خدای حدی را از اول تا ثانی نخواهست گویند که  
 صنع در کمال کن بضم کاف با فون نه پر داند و اما وی نیست العنب را که از  
 پیشگاه کنون و از موج رگت بر چهره کن است بشیفته شخص شسته قباله او را  
 ناک و خط ساز و شکسته از و رخصت که خدای بیجا است که خود  
 که بهر که حد است که بودی مسی لعل و نریبان را چون شب طلوعی از  
 رنگ پان چراغیان گردانیده و آه شراب را تا شکیب با نرا افرو خلیکها  
 بخشیده فکر بیکر را خای مضامین نگین از و دست میلا آراش سا  
 سخن از اذ فیض اداوشن چه بیکر بای رباعی بر دوش خیال ساخته  
 مشوق و صا لشیر را طمیسید بنهای دل پر اضطرار بلیل عاشق

این کتاب را  
 در کتابخانه  
 عتیقه  
 در شهر  
 قزوین  
 در روز  
 پنجشنبه  
 در ماه  
 شعبان  
 در سال  
 ۱۲۸۵  
 در شهر  
 قزوین  
 در روز  
 پنجشنبه  
 در ماه  
 شعبان  
 در سال  
 ۱۲۸۵  
 در شهر  
 قزوین  
 در روز  
 پنجشنبه  
 در ماه  
 شعبان  
 در سال  
 ۱۲۸۵

در کنار و سحر فزاین ذکر که کمالش از انوار معنی حال پیچیده و برب نیست از انوار  
بطور شرف و بوری در تعریف جواهر علیخان زکات شمس یا  
تجلیت باد شنیده که کلمات بیخ نگارند که محامد علیجانی صحت گوش را بر  
گوهر یسازد و فرود بر ساو گلچین از یک که حیرت میان بشمار مرجع والا شرفی  
مرد با دانش می اندازد یعنی از باب مشتطاب معنی القاب گردون کتاب بکند  
فرم بشید افسر سلیمان سریر آصف ویر خورشید و شتری خورشید و شیری  
کنیز بر حدیس نعت که طلعت قبله اول جان باب ناظر جواهر علیخان اتم و  
تقصی المقاصد المرام و قد یطالع علی مفارق الانام ایوم ام لغت یا تم از انجا که در  
بهار صفاتش طالع بلند خیالان بخور و نارسائی اعتراض دارد و بلند انجوائی  
فی الصفات لا تغفل فی الذات به تعدیه بعضی از صفات شده است بان عجیب  
بر سر گفتاری از صفات اول حشمت <sup>نیز در</sup> حشمت بیجان بعد گفت شوکت  
خیل است صاحب از رنگ آمیزی قوس قزح پیشانی نگارین خسته و بر سوا  
نظر باین بردوش انداخته بر درازة فلک اندازه حاشیه میداند و باقی  
بخش از که دور که به هر دو ماه است از غنا حار ربع چار جامه کرده بضایع  
چو کی در جان خانه می آرند خالی سرخ لاله اگر د اغدار نیب و بفرش شدن در سخن  
ایوان لغزش بر خردی جاوید میسر مید و محل منبر سبز اگر محبت منبر مید  
بیا انداز سر را پیش منبر خرمی ابد میگردید تا که سبعة سیاره هفت شا  
مشعل سوارش مشابها قمار آسمان بر پیش چندی عزت بر اوج بلند می جا  
داد و تا که نیزه اش بر در اقامت خود مناسب شمرده بهار از فاخته طوطی  
نجد و بر ارشش آورده شمع محفل آینه پیش از محبت بهار است و طلوع فلک  
... از ...

بود و بدو لادستی پدید میآید و مواتی میرفت که گویان بونصرت  
 فتح است و حرکت فلک را در آتش رشک چون ای کباب میساز و شبنم نیست که  
 در آتش دوران از فلک بر ختر شایسته مرید بر شرف کاشانه اش غنی آید  
 و صبحی که آفتاب جلون برین خطوط شعاعی پیش طاقی منتظرش اندازد  
 صفت دوم پس شریعت از منانت اعتقادش مبانی است  
 پذیرای استحکام و از توانائی ایقانتش تاسیس ارکان اسلام بر سبک  
 مایهش از صنایع نیت چشمه سار و تخمستان مرادش منقلب طلب جولان  
 مرصعوی پربار بر گاه دست بود و خوسیکشاید پهر برین با آفتاب آفتاب  
 بر آنکه خدمت می آید و وقتیکه در نماز قیام میگردد و بپیشش ابر کعب  
 ادب می پذیرد آری این نماز است و دیگر تسبیحش که از رشته جان  
 تار دارد از انبهای مرید پرورین و شسته علیروار و با حساب پرهیزگار  
 شبنم بزمی تمدنی و آتش لاله زار بعد از آلتی که قرار و با تمام  
 درع کاریش گل گیسو سازش ساغر پرستی از قلم بر سر وار تا که حرمت عنای  
 صحیح پیدا شده حرمت اورانگاه نه داشته طلب و حدیث در مقام گوشمالی و منند  
 از دست طاعت خرد و بزرگ در ضعف نالی بین از منوایی مانند فقیر  
 لدوی خشک بردوش بسته و در باب را از لاغری چون یا صنت کشان  
 رگهای تار از پوست بیرون جسته نظر بر آینه صانع تنبیهات خیم می رانند  
 در زمین کردن حکم عام اوست و در باب بدرخت آویختن و پامال نمودن  
 عنب که مبتدا سکر است تاکید تمام در عهدش خمر زار خویشی آبروی  
 در جگه عزت رو پوشی گزیده که اینقدر است مان با نجات از ضاموی سرش  
 ای پیر دیده صفت میوم شجاعت خندان استقلال که مکرر کار

۲۴  
 اوله نرسه شوره  
 ویریه بی استیگر کورده  
 ویریه یورده یورده  
 نام چای استیگر  
 سعادت ای وای  
 قافیه معنی آفرین  
 اصل بی قورایقان  
 بقین کردن ای وای  
 تاسین معنی استیگر  
 کردن دایره یورده  
 وضع معنی چای وای  
 رسون معنی یورده  
 معنی خوراست  
 تجوید و استیگر  
 دوطول این طرف مع  
 سوکه معنی قورده  
 زلف اول غیر قورده  
 پس الفط را از  
 معنی خال کرده  
 صفت خط دیگر انداز  
 ۱۲  
 معنی دار معنی  
 بودن دوم معنی از  
 معنی قورده  
 معنی قورده  
 معنی قورده  
 معنی قورده



سیر گشتان می شمارد و خوشترین اعدا را خواند شور و غوغای نوپا  
تنگ را چو پیلان می پندارد و اگر رنگی سپهر سبب باد و فتح می بیند می فرماید  
که بردوش بایند و اگر رومی گزیر مضطرب را از نشه غرور سرگران بپایند  
بدنشش بر دارند قدم استقامتش ادر وایره و غا برنگ هرگز جنبش محال  
و عالم جراتش حرکت از میدان تهور مانند قطب به هم و خیال برای آن  
دادن سلاحش و زکار از چرخ گزیده فسانی ساخته و از ککشان سرور  
انداخته بر بدن شرار کوب برین معنی و لیلی است ساطع و خرمی حیث  
دشمنانش بیکدم بفنای می رود هجوم صفت موران جوهر شمشیرش برین  
برها نیست قاطع کمان رستم از جهرت پیر اندازیش انگشت پیر اندر و بان  
شمشیر افراسیاب از شرم خنجرش از نیلایم سر در گریان انگشت سنش  
از خون سرکشان حنا بند و لب سو فارس پوسته به نشاط ظفر در شکر خند  
مگر فی پیرش از شاخ زعفرانست که زخم مخالفان را لب از خنده بهم می آید  
و آیا در خون حاشدش نقاطیس اسوده کشیده اند که آهین بیکانه بخود  
می رباید خنجرش اما فی انصد و مخالفان چون کون زبان طبع تیغش می آید  
سرنوشت خندان و آن هرگاه میرش از هیئت عدار و بگذار نهاده سینه  
از سوراخ آن در اشتیاق پیر دیگر چشم انتظار کشاده طرا گوید ای  
انگه ترا خیل کواکب سپه خورشید و نیلی پیرت قوس است و نیلی چو  
پیرت نیست عجب به بهلولی آفتاب و ایم سید است صفت  
چهارم از کتب شیر و ان اگر زنده بیود از اسفاده جسم و آیین معد  
قزیه شاگردی نمی نمود و بی نصیحت نمی گذارد و در محبت گریبان غنچه  
بر دیده با مقام آن در زندان حاش قید کرده و الا نازار

مجنون پر خسته بغير اداي قبل انداخته و زلف تلخ کاهش را بر ديشه نوک سنا  
 شلخ آه بولنگ مبيت از دل غ زره کوش در پام عدا تلخ جنبه و آتش بنگ صحن  
 هم آغوش آخوشم بگويا زير اي گزیده عين کمال منع کردن از صفت در کمال بنگ  
 شدر در کردن س که گریه ميکويد بدور عدل او نه بر صفت اعدای جوانم  
 صفت خرم صفت طبع از طاعتش چشم نظار گيا نوا اين همه شرمستان بخت  
 نيسازد که کيف ناطقه را از حيرت بيانش بجز نيناز و تصور صنعت کا مله بکريب  
 زنجشعل شغال شفق را با سفيدي استر من صبح سعادوت باب گهر سشته  
 کا مرتبه دير غيت بلند ابروان خسته اش را که مطلع و يوان بلا نيسست باشي  
 معراج نوشيه جبهه کشاده اش را شگفتي صبح بهار و ساعه چشم خدا يان از صفائي نور  
 فروت و چار شانه که چشم و نظريان جهان بر شمس او کامت عنايت  
 افتاد مان بر مرگان و طوق خطيره بر خود را در قرياش قرار داد و اندر سراج الدين  
 آرزو س گريه بوي تو زلف خامره را و امي کرده انچه در خواب نديداست شمس  
 مي کرده نور بان خورشيد هر روز تار و بود خطوط شعاعي ميکشايد تا حبابه و ار  
 از براي ش تواند بافت آينه را طالع سکندر رو نموده که هر صبح با ميد قدومش  
 مثالش غلظت گنده ديده پاک بين را از مردم خالي ميگردانند و از نور صبر سندان  
 جلا و سفاد رخايه ميگستراند شمس از رخس آينه را خوش دوستي و داده است  
 کز درون خانه اش با هست ببيرون آفتاب صفت ششم ششم ششم  
 عصبتش ششم ششم ششم را بار نه و در حزين جيتش گرس ديده و را بسا  
 بگريستن کار نه و امنی پاک تراز چشم و حانين و گريه باني بگريست عطر افند  
 جانفراي مدسيان سوز را که دوختن بر اين عيشش آموخته اند چنين چشم  
 نهمر مثل آينه شده و بخت شده بخت شمس خاوت گه ياري بخوش از بريسان

زلفش را بر ديشه نوک سنا  
 شلخ آه بولنگ مبيت از دل غ زره کوش  
 هم آغوش آخوشم بگويا زير اي گزیده  
 عين کمال منع کردن از صفت در کمال  
 بنگ شدر در کردن س که گریه ميکويد  
 بدور عدل او نه بر صفت اعدای جوانم  
 صفت خرم صفت طبع از طاعتش چشم  
 نظار گيا نوا اين همه شرمستان بخت  
 نيسازد که کيف ناطقه را از حيرت بيانش  
 بجز نيناز و تصور صنعت کا مله بکريب  
 زنجشعل شغال شفق را با سفيدي استر  
 من صبح سعادوت باب گهر سشته  
 کا مرتبه دير غيت بلند ابروان خسته  
 اش را که مطلع و يوان بلا نيسست باشي  
 معراج نوشيه جبهه کشاده اش را  
 شگفتي صبح بهار و ساعه چشم خدا يان  
 از صفائي نور فروت و چار شانه که  
 چشم و نظريان جهان بر شمس او کامت  
 عنايت افتاد مان بر مرگان و طوق  
 خطيره بر خود را در قرياش قرار داد  
 و اندر سراج الدين آرزو س گريه بوي  
 تو زلف خامره را و امي کرده انچه در  
 خواب نديداست شمس مي کرده نور بان  
 خورشيد هر روز تار و بود خطوط  
 شعاعي ميکشايد تا حبابه و ار از براي  
 ش تواند بافت آينه را طالع سکندر رو  
 نموده که هر صبح با ميد قدومش مثالش  
 غلظت گنده ديده پاک بين را از مردم  
 خالي ميگردانند و از نور صبر سندان  
 جلا و سفاد رخايه ميگستراند شمس  
 از رخس آينه را خوش دوستي و داده  
 است کز درون خانه اش با هست ببيرون  
 آفتاب صفت ششم ششم ششم عصبتش  
 ششم ششم ششم را بار نه و در حزين  
 جيتش گرس ديده و را بسا بگريستن  
 کار نه و امنی پاک تراز چشم و حانين  
 و گريه باني بگريست عطر افند جانفراي  
 مدسيان سوز را که دوختن بر اين عيشش  
 آموخته اند چنين چشم نهمر مثل آينه  
 شده و بخت شده بخت شمس خاوت گه  
 ياري بخوش از بريسان

در آید بخت عموپ داده و از عجزت لغت مستش معذب خشار از لرزش است  
افتاده در جنب سخایش دریا گدایست صفاک نشین در زلفش کاسه گدایان ا  
اجتماع سیم و زربان گرس هم تریجی بجا حساش کشتی در یوزه فقیران کوه موج  
آب کهر و مرغیان افلاس را از شفا خانه افامش شربت دینار و غلوس در  
ساعت خریطه را به تقدیر رنج گلو بسته که چراغ خود را پوشیده مینماید و گنگا بگریه تلخ  
سپرده که برای چه زرخود را در مشت غنچه نهان ساخته بود اشاره ابروتش کلید  
برای کشایش در غنچه و گفت بمش ابا عطا و گرم عهد است برینه قلمش مانند قلم  
گهریز و تحریک لبش بشارت دیده بشارت آمیز از آنجا که منش بان بالا بدست  
عبارتی در خور ذاق عالی ندارند و اکثر برادران مضامین نازک را بدست میار  
در رشته تحریری آزند لهذا حرفی چند به توصیف قلمدان خاص لازم افتاد و  
او را از پرده چشم اولی الابصار ساخته اند و نقش نگار الوش کارنامه مانی و  
بهراد رنگ رو باخته دو آتش که خم افلاطون دانش و پیش است لیفه طره جور  
سخا طمعی آرد و انکار روشنائی مداوش خصم در چهل مرکب میدارد و محو  
دم ذوالفقار است و از تشبیه ابروی کیهوسته بنویانش عار دشت لکین کار و  
گلدسته است و تیغه اشق ربندی طبع حکا شکسته صفش بچسب تراز سرخ  
اختلاطهای نکویان بل سال اجزای و بهای پیرایشان خلک ز بلال  
قطران عابس بهر ساند و ش بهر جو را بجای کاغذ گیرش نشانده قلمش سرو  
زین سخندان بل میل سرمه آلود چشم شاهان معانی خط خوان خط بند  
خطش مهر خال ساینده و برای شقی او بهار ورق گلزار افشان بنم گردانید طغرا  
آنها که سر کن بکش و اگر دیده قندیل بهار از انشا کارنده اوراق سمن با خط او در سر

[illegible]



عبد شعیب غفر له فوایدش یک خطه ای از خاک نشینی و بین تشبیه صورتش با محبوبا  
و لکنی و نسبت در شکم اوست و ما بهیچ راه از فیض نسبت آسمش نخواهیم  
طعمی نگذرد اگر چه حیوان آبی است اما از قبول نعمت تصویر آبی مگر از حیوان  
آب حیوانش شکار کرده اند که خورنده عمر دوباره ازان حاصل می نماید باین  
عشق باین صورت و انموده اند که بوی سوز و گداز ازان می آید و صافش  
برنگ اسفند ماهی بیشمار است و زبان در اشتیاقش بسان ماهی بی آب بیقرار  
امیدوار است که این قسم عنایات ماه ماهی باشد نه گاه گاهی لای لای می آید  
روزی به عنبر علیخان از طرفه جوایر علیخان رسید  
شیشه های گلاب و اچار و قند و قندیل برادر صاحب شفق  
نهران سلامت تاثیر گرمی حدیث اشتیاق معاذ الله چه پوست نفیس  
در کام و زبان قلم انباشته که ناپیش از چشمه و ات لب تر میسازد و با  
حرفی دیگر نمی پردازد پس آن بهتر که بر قلم علی حاله ناخن اهل بیت را  
دیگر زده آید احمد بنده که شبستان خیال به تصور لمعات دیدار برانوار چاق  
و سر بستان احوال بنساجم صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان ضعیف  
که موقوف مغاوضه جان نواز مصحوب مضانی خد شکار رسیده بود مع گلاب  
و اچار و مربای سوله و احسن نقات بنظر انوار گذرانیده شقه خاص جواب  
حاصل نموده بمرض ابلاغ و آوردیم بر سر منجمه تحافت قومه انچه از و فر اشتیاق بر  
ایجناب اطف شده بود رسید هر یک نقات ذیل مدنگار و شیشه با گلاب بنده و اچار  
اسر در هر یک پیچیده و رشته اخلاص گل پیچیده بودند محض ثوابت اسرستان سا  
بل دنیا کاری سطح بزم پر خنده خنده اکلان که شکر دانی ازان اگر بر سر غنچه و گلاب  
و با افشاند دیدن آفتاب میکشاید مر جتا مار الهودی که در شیشه از همیشه عین بر بند

موی غیرت بر تن راست نمائند و آند شک بوی نموشش خود و آب فرو رفته  
 و آبش سوخته و از حسرت لایحه هائش اسهل سر بنگدن آموخته بجز  
 نعره زدن برکت یا منت کسان از آن کلاب بنده است از شوق دیدن آب  
 چه و آب و آتش شست کشیده و رفتی خود از خبر بوی رسیده کنونی چشم شبانت  
 بای - بر خسار غریبان بیدار آبی از به محروم بار و برود حاره بهر طبع از بیکه شد  
 سازگاری دل معده در آرزوی دیدن و طمع و جگر نیست بوی دیدن کسی که  
 در ستاد و مار کلاب و گل عشرتش با و آب قلاب و آچار بهای اچار بسیار  
 فاقوشی خیال صبر رنگ نقش لکش وید و تماشا نمایان کشیده ملک بزرگ صبر  
 نصایق و رنگ آئینه رونمای عالمی دیگر گردید و بوی محققه که گوی سبقت خود  
 نمادانه تنویر از چون خال عاریتی بمجربان خساره ساده خوشین جا داده قاشق  
 انبه مانند چشم پر آب عاشقان از پی نظاره برویش افکند و قفل سرخ از جا  
 عجیب چراغی در قلاب و سن باخته با چوب مرجانت که بجز شور سر که کش  
 بسا حل نمود اما خسته رنگ با قوت نعل و لبران تلخ گوی بل مانند آتش صدار  
 شد خوابی تا که غریبه بروین سرخ جو رسید در خم فلاک باشد خوان نعمت آن  
 یا و فرمای مهوران از اصناف اچار خالی میاد اگر جموشت عجز ندان پس  
 خاصه را کند می ساخت از وصف نگار می باز نیاند مر بای دلر بای نیز حلا  
 بخش از دست گردید از پیشش خاشاک شتاب گردید و از این اندراج حکایت  
 نویسنش نامه چون نذوق شیرینی رسیده آید شیرین که شتاب نام عورت است  
 بجناب شاه عالم ستاره حیدر است حلقه ننگ از پرورش کردن افتخار است  
 و نقشه نقش سخنان و اعتبار بر افروخته بزرگ عرض من گنجد مراد بد  
 اندر دستان و پیشانی کاشش حضور بهار سرور و از اندوختن کاشی

این کلام در وصف  
 موی غیرت بر تن  
 راست نمائند و آند  
 شک بوی نموشش  
 خود و آب فرو رفته  
 و آبش سوخته و از  
 حسرت لایحه هائش  
 اسهل سر بنگدن  
 آموخته بجز نعره  
 زدن برکت یا منت  
 کسان از آن کلاب  
 بنده است از شوق  
 دیدن آب چه و آب  
 و آتش شست کشیده  
 و رفتی خود از خبر  
 بوی رسیده کنونی  
 چشم شبانت بای  
 بر خسار غریبان  
 بیدار آبی از به  
 محروم بار و برود  
 حاره بهر طبع از  
 بیکه شد سازگاری  
 دل معده در آرزوی  
 دیدن و طمع و جگر  
 نیست بوی دیدن  
 کسی که در ستاد  
 و مار کلاب و گل  
 عشرتش با و آب  
 قلاب و آچار بهای  
 اچار بسیار فاقوشی  
 خیال صبر رنگ نقش  
 لکش وید و تماشا  
 نمایان کشیده ملک  
 بزرگ صبر نصایق  
 و رنگ آئینه رونمای  
 عالمی دیگر گردید  
 و بوی محققه که  
 گوی سبقت خود  
 نمادانه تنویر از  
 چون خال عاریتی  
 بمجربان خساره  
 ساده خوشین جا  
 داده قاشق انبه  
 مانند چشم پر آب  
 عاشقان از پی  
 نظاره برویش  
 افکند و قفل سرخ  
 از جا عجیب چراغی  
 در قلاب و سن  
 باخته با چوب  
 مرجانت که بجز  
 شور سر که کش  
 بسا حل نمود اما  
 خسته رنگ با قوت  
 نعل و لبران تلخ  
 گوی بل مانند  
 آتش صدار شد  
 خوابی تا که  
 غریبه بروین  
 سرخ جو رسید در  
 خم فلاک باشد  
 خوان نعمت آن  
 یا و فرمای  
 مهوران از اصناف  
 اچار خالی میاد  
 اگر جموشت عجز  
 ندان پس خاصه  
 را کند می ساخت  
 از وصف نگار می  
 باز نیاند مر  
 بای دلر بای نیز  
 حلا بخش از دست  
 گردید از پیشش  
 خاشاک شتاب  
 گردید و از این  
 اندراج حکایت  
 نویسنش نامه  
 چون نذوق شیرینی  
 رسیده آید شیرین  
 که شتاب نام  
 عورت است بجناب  
 شاه عالم ستاره  
 حیدر است حلقه  
 ننگ از پرورش  
 کردن افتخار است  
 و نقشه نقش  
 سخنان و اعتبار  
 بر افروخته بزرگ  
 عرض من گنجد  
 مراد بد اندر  
 دستان و پیشانی  
 کاشش حضور  
 بهار سرور و از  
 اندوختن کاشی

در درگاه حضرت سلیمان علیه السلام  
 میرساند که فرمان که خشنود  
 مقدس عید و نوروز بود و نوروز مسعود و میمنت نمود و در دولت کشتی و در سعاد  
 قرائی کار بال جهان و تبرک و شاله گرامی تر از عمر نیز در سال که از سرم نزاکت  
 تمام شش میان رقی نسبت از شبنم عرق رخساره افتاده و بهار گلها می بخیزد  
 لاله زار سر کج و صحرای جنون اود و از ستهای بی انتهار سانسید بل مندا بر  
 سایه پرورش بر مزرعه خشک گسترانید از رنگ آینه می شن که بود و کوه نیل و  
 بهشتی ادا و اعدار و طومار دعوی نفاست اود از بویه با صند مهر گواهی  
 کند و نوا و اگاه خضوع عبودیت ایستاده زینت بر و دوش ساخت و با  
 کلفت و زکاران دوش بنداخت اگر فی المثل بسان شقیب مروارید  
 سر پای زبان گیر و یسین گوهر سنگ این موهبت غظمی محال است و اگر با هر  
 و التقدر بر رنگ تاک سیر است دست شود بجا آوردن سلسی در خور بارگاه فلک  
 آفتاب و در شکر کمال هر شام زهر بود و جامع دو سحر بحیریم قبول الهی میرساند و  
 تسبیح باندهای دوام سلطنت ابد توأم انفاس احم ساس اعظم آیین از  
 بوی گل میگردد و اند الهی المعات اعلام ظفر التیام پیوسته جهان کشاد چار باغ  
 عناصر شخص مقدس از نسیم صحت اعتدال فرو روی بلو با و محمد و آله الامجاد  
 عرض داشت میگردد و عطا خلعت که آسای جوی بندگی راز بود و  
 افتمی گردد اینده و سجاات مانند روی احلاص من سائیده بزرده عرض تمام  
 زیبا که مراحم حسد و خلعت به نشان تفقدات خاقانی که ناد است  
 بران دولت ساند و اند دامن استغفار کونین افشاند میرساند که اگر پیش  
 عنایات شاهنشاهی بارگاه کمر مت نامتناهی بطایفه خلعت فایز که تار و پود

در درگاه حضرت سلیمان علیه السلام  
 میرساند که فرمان که خشنود  
 مقدس عید و نوروز بود و نوروز مسعود و میمنت نمود و در دولت کشتی و در سعاد  
 قرائی کار بال جهان و تبرک و شاله گرامی تر از عمر نیز در سال که از سرم نزاکت  
 تمام شش میان رقی نسبت از شبنم عرق رخساره افتاده و بهار گلها می بخیزد  
 لاله زار سر کج و صحرای جنون اود و از ستهای بی انتهار سانسید بل مندا بر  
 سایه پرورش بر مزرعه خشک گسترانید از رنگ آینه می شن که بود و کوه نیل و  
 بهشتی ادا و اعدار و طومار دعوی نفاست اود از بویه با صند مهر گواهی  
 کند و نوا و اگاه خضوع عبودیت ایستاده زینت بر و دوش ساخت و با  
 کلفت و زکاران دوش بنداخت اگر فی المثل بسان شقیب مروارید  
 سر پای زبان گیر و یسین گوهر سنگ این موهبت غظمی محال است و اگر با هر  
 و التقدر بر رنگ تاک سیر است دست شود بجا آوردن سلسی در خور بارگاه فلک  
 آفتاب و در شکر کمال هر شام زهر بود و جامع دو سحر بحیریم قبول الهی میرساند و  
 تسبیح باندهای دوام سلطنت ابد توأم انفاس احم ساس اعظم آیین از  
 بوی گل میگردد و اند الهی المعات اعلام ظفر التیام پیوسته جهان کشاد چار باغ  
 عناصر شخص مقدس از نسیم صحت اعتدال فرو روی بلو با و محمد و آله الامجاد  
 عرض داشت میگردد و عطا خلعت که آسای جوی بندگی راز بود و  
 افتمی گردد اینده و سجاات مانند روی احلاص من سائیده بزرده عرض تمام  
 زیبا که مراحم حسد و خلعت به نشان تفقدات خاقانی که ناد است  
 بران دولت ساند و اند دامن استغفار کونین افشاند میرساند که اگر پیش  
 عنایات شاهنشاهی بارگاه کمر مت نامتناهی بطایفه خلعت فایز که تار و پود

[illegible]



یزید درخت چنار در آتش باری انگیزد چون با قوت با و صفت آب یزد  
 میاها سال پس در آن و آرد و محله را مانند بزی با وجود در آغوش بر خیزد  
 نوع انطاغوا پیش دراز کار باز بالا رویتهای آتش شفق بطوری همان  
 در مکرفته که بسعی آب پاشی شقای سحاب تاب آید و انطاغوا تواند دید بکسر  
 پیکر شاز که اکبر و خرم برانسان تمشکل کاغذ آتش ده بر نیامده که از سینه  
 صبح کوته خاکسترش نمایان تواند دیدن کواکب در فلک آرد و موده شراری خیزد  
 در بطونان و دود دریا از آب این آتش آب گردیده و بجاک سیده را این همه  
 تبخاله های جبابه بدنش ده که از معالج مردم کافوری کت اند یکشت معج از  
 نامیدی شفا چون می آتش نهد و بر خویش پیچیده و هم شاداب را از سل خیر  
 ایاز و راق سون نادران چنان جلده بدن سوخته و سیاه شود و زمین بخت و در آنها  
 گل گل کرده که طبیعتا شرم از مایوسی علاج آه کشید و از عموم تاثیر حرارت از  
 برشته ناهمی پروانه بر می آید و از نور التهاب سلطان نهی ستمد زخمی را یزد در  
 برنگ شجار کوه طور شکویده بر انگیزد و بر خازنی را زبر فرو خشکها چمن چمن لاله در  
 برجست استند قطره آبی جگر سوخته دولا ب بر چند صد بار گرد و میر جاهی گرد  
 اصل چشم مردم شش بیانت و برای احتفاظ خود از بیم سوختن گشتی با عماد و استا  
 قدیم بنه بدر یا میرد و او از و کنار می گشت بل چون کشمی می تند بقله آمای  
 دروش می شافت و در جنب گرم بازاری بهنگامه نازنا چهره شنگ که قارزم  
 بر و در خیابان بهشت از تو دمای انگیزد و خاقانه بزرگ گشت شورسکا  
 با نسبهای عمارت بر سردی و کان که در مهر و بان قهقهه طنز و تعریف میکشود  
 و درین خستهای کالج منظر شست بنائی اسباب خرد معاران خنده و دندان نا  
 محمود حلقه و امهر روزی مانند نور مرغ آتش بکار و بر لب می انا انشرف الالهی

در آن سال پس در آن و آرد و محله را مانند بزی با وجود در آغوش بر خیزد  
 نوع انطاغوا پیش دراز کار باز بالا رویتهای آتش شفق بطوری همان  
 در مکرفته که بسعی آب پاشی شقای سحاب تاب آید و انطاغوا تواند دید بکسر  
 پیکر شاز که اکبر و خرم برانسان تمشکل کاغذ آتش ده بر نیامده که از سینه  
 صبح کوته خاکسترش نمایان تواند دیدن کواکب در فلک آرد و موده شراری خیزد  
 در بطونان و دود دریا از آب این آتش آب گردیده و بجاک سیده را این همه  
 تبخاله های جبابه بدنش ده که از معالج مردم کافوری کت اند یکشت معج از  
 نامیدی شفا چون می آتش نهد و بر خویش پیچیده و هم شاداب را از سل خیر  
 ایاز و راق سون نادران چنان جلده بدن سوخته و سیاه شود و زمین بخت و در آنها  
 گل گل کرده که طبیعتا شرم از مایوسی علاج آه کشید و از عموم تاثیر حرارت از  
 برشته ناهمی پروانه بر می آید و از نور التهاب سلطان نهی ستمد زخمی را یزد در  
 برنگ شجار کوه طور شکویده بر انگیزد و بر خازنی را زبر فرو خشکها چمن چمن لاله در  
 برجست استند قطره آبی جگر سوخته دولا ب بر چند صد بار گرد و میر جاهی گرد  
 اصل چشم مردم شش بیانت و برای احتفاظ خود از بیم سوختن گشتی با عماد و استا  
 قدیم بنه بدر یا میرد و او از و کنار می گشت بل چون کشمی می تند بقله آمای  
 دروش می شافت و در جنب گرم بازاری بهنگامه نازنا چهره شنگ که قارزم  
 بر و در خیابان بهشت از تو دمای انگیزد و خاقانه بزرگ گشت شورسکا  
 با نسبهای عمارت بر سردی و کان که در مهر و بان قهقهه طنز و تعریف میکشود  
 و درین خستهای کالج منظر شست بنائی اسباب خرد معاران خنده و دندان نا  
 محمود حلقه و امهر روزی مانند نور مرغ آتش بکار و بر لب می انا انشرف الالهی



جانب صبر نه بالای جون شمشک آمد بهر چرخ از دست مرا مد بگریان کردیم  
گرمی این حدیث خامه را مانند سنج کباب بر آن نقش نشاند و طی این حکا  
مبرجراحت رسیدن پیش نگذار نهادی افشاند فریاد که تنوق تاناسا بسیار است  
تجلی را که روشوار را که وانا الیه راجعون احوال قهرانی در فیض آما از  
نخالت عرس نکرده بودم حالا که مکرر ارشاد شد از اعتراض تفسیر ناگزیر است  
یعنی همراه لشکر اتفاقا در منزل موبان یک جوجه یوساک برای دادن کاغذ  
نموده کتاب کو در این پیچیده داشته بودم از سهو محال معذرت بدارم که بهما بجا فراموش  
شد بعد رسیدن که چگونه دریافتیم حواس ما ختم لیکن با سعی عیش بود و درده سال  
گاهی بالرام پیدایستی نه کشیده بودم این حرم اضطراری مانند کتاب تسکینه  
انفعال است رنگ اوراق روسیاهی عائد حال در تلاش عوص بهالغ  
بکار میبرم و بصحافان ناکید نموده ام اگر نه نیت بدست می آید محصور میسر علم  
همان سلام قلماس بد فرمود که دل سنگی آفتاب را خال مارضیاید افتخار و  
فرق اعتبار میدانم چون مساحت طسی طلب محصور قبول برار است و حصول  
موقوف بر کرم کارسار اگر در بیوقت عوض افسرانی کتب توحید و حدیث مد  
محصل معنی باشد پمان است ریاده دولت مادی و در صفت سگهای  
شکارگری که شخصی بخد مت جواب غلیخان فرستاده  
حاضر را رجوع الکلی شوقی ادای محمدت قادری زان غیبت چون سگان  
از دباں بیرون آورده که سگی را تشریف پیری پیکری از زانی داشته و به نوع  
تشریف اسان موانست کشیده بلکه ان اسرا حد مت او مرگاسته جدا  
تازی میراپا باز که کشیر را اد سگان خود میداد با طهارت کما عبث است  
که حواس او دست معنی مرصه عتس از نکان گرفت و دو شده

[illegible]



در مبارکنا و پالکی جهانم و آرزو که نواب صف الدوله بها  
بعنبر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف اعلی  
چینو بسید بلاقه تنیت نگاری عطا ی پالکی چهار دارخانه را مانند  
تخت روان از شادی پایزمین می آید و نامه چون چهتری پیچیده خود را آواز  
کشایش مینماید از شادابی ق و م بهار لزوم اگر چوب خشک که سوله از سر  
سر سبز شود و جاست بلکه از خرمی پشت و دتای بانس است گرد و زو  
تا تو افکنده بر و سایه پالکی گشت صاحب پایه صانعی که پالکی سپهر را  
به بانس خمدار توس قنچ و کلساه و مهر آراسته و چهتری گلدوز ثوابت را  
به چهار خطوط شعاعی بسته بدراج رقیبه و مراتب علیّه طریقی حاسد اثر اچو  
دوش که باران سیاه گرداندر قعر رسید حنا خنای مضامین نگین یک  
صرف نگار و دست پای شاه اظیار اشتیاق ساخته باین نگ نگ دعا  
میریزد که قدری اوراق خنای سبز که در مقابل آن خط سبز لبران سبز و گما  
و قیمت هر برکش اسوئش مراد و بی بیانه بدیهه خنای سبز ظاهر سرج بان  
بود چون سبز نه گلگون پیچده عنایت شده بود از عجز ادای تو صغیفش خامه  
برنگ است خنایسته معطل و بیکار است و در تقدیم شکرش است پسته  
ایستادن سزاوارتی الوانع برش خوشدلی ایست و در سبزلان جهان و  
نشین سید بندوق که جوایم علیخان بها و رسید علی  
عنایت کرده بودند حکم آنداز معرکه گرم سلامت لچهر مبارک  
مدا و آغشته خامه اند سه پایه انامل گلوله انداز نقاط امی نیست باشد  
به نشانه بدعا گویند رسید یعنی وصول نگارین بندوق عنایت شریف  
شلسه جزائر فزنگ نباشد شیشه دلایرا از قضا می سرور گردانید و رنگ

در نگاه تماشا نشانان را به کیفیت زنی شایسته گلستان بجزی مستعبد که کسی چو بخت  
 فامشان شعله خویشتن چنگ چشمت سر آمد لودیه پاله ماروت اندود به مردانگی گردان  
 افزایته وزمانی مانند عشاق سوخته درون از تاثیر لغزبای آتشین عالمی را از بار ادا  
 تراکت طبعش نیست که بیک پهاله چنان میست است که همیشه بر دوش  
 و واجب انعطاف بر تبه که ملوک سلطین پای او را بر سینه خود میگذرانند در استعراق  
 نال وینا شش سلم را جز نال از زبان بر می آید و کنده تا تراشیده است کسی که کده  
 را بخوبی بدستاید مردان بیابش که سسی باروت مالیده که از خون عداوت  
 پاشن بهم مرصیده و کدام سوخته دل بگشتاخی لب پاله لاش با بوسه داد که به لفظ  
 حرمی ادبی آتش بشیر شفا ده طر فیه خیاطیست که بدو خنق فوجی فح کز نوین  
 با خود میدارد و آستین موسولست که ید میضای شعله از خود بیرون آورد از کبر  
 بند نباشد خود چون برق بر سیاهی صفت ستمان می ریزد و با آنکه سر بر بار  
 در گلویش میکشد چون سحر اسیر میل شور قیامت می انگیزد کند و دار و اندر  
 پیاله بد آیم که تا گردول نایدش بکلی چه در ادای شکر این احسان نماند گوئی  
 سجده بزمین خاکساری میسپارم و بسان کس بهر دوست تسلیم میگزارم خط  
 ایزدی همیشه دیدبان در قعه موسوم به باغ و بهار به  
 شیخ باقر علی نقاش کشای عریض معنی درج فرقت از حلقه  
 و حقه لب با دو نوازی شاد ساز سخندان بگشای تراکت بر بار مضامین  
 رنگین آنکه در جنب ذوق رای میرش مهر جانتاب شراری و در آید و  
 در مات خطامش طائر نگاه اولی الا بصیرا و فی شکل ری پیوسته از سحر نگار  
 حصول مقاصد سیر بین گام به نواره آن تاک سر بر سر چرخ بینا بی  
 وصول مطالب از جند در جام باشند دستی که بر آمان و عا

در قعه موسوم به باغ و بهار به  
 شیخ باقر علی نقاش کشای عریض معنی درج فرقت از حلقه  
 و حقه لب با دو نوازی شاد ساز سخندان بگشای تراکت بر بار مضامین  
 رنگین آنکه در جنب ذوق رای میرش مهر جانتاب شراری و در آید و  
 در مات خطامش طائر نگاه اولی الا بصیرا و فی شکل ری پیوسته از سحر نگار  
 حصول مقاصد سیر بین گام به نواره آن تاک سر بر سر چرخ بینا بی  
 وصول مطالب از جند در جام باشند دستی که بر آمان و عا

احتلاطی بنا صبا آن و انچه خفا تب نیا و خسته مانند شلخ بی شکستنی است و مضرب  
زبان که از تار انفا پس سر اسر سپاس نفس نغمه روح و شای کا فخر شناس سپردن خیمه بزرگ  
خار خشک سوخته در کمان نشستی رباعی قرار میرود از خلسه دزاری و باین قرار  
اگر ماند بقراری باد بشویم گرد و بدنبال تنوشش افیم و اگر برای چه رست و خاکساری  
از پا افتاده که چون نقش قدم یک راه بدنبال عمل نموده خاکش بگردان زخمت  
بخاک برابر گردیده بفریاد جرس می کند است که کلا یث محنت و تشاش سفر خیل شانی  
لا ایطاق است از تصور عرض و تحوی آن بان جان نراکت و لطافت کعبه است  
پاکش را باب چشمه صفا و طهارت سرشته اند غیر ازین که با دو پیمای همفر از خوش  
توان گردید دیگر چه تدبیر لیکن مبادی پنج برحت و معاوضه که بت عربست پیش  
عشرت نظر بر کرم و ااسب المواب بسیار سهل است و بغایت آسان این آیه  
علی کل شیء قدرانه بگامیک سلطان عالم شیخ قاضی لپندیر از دار السلطنت دیده  
چیز آن عطف چنان ساخته و نقل شوکت بر سر بر میوید ائیل نیاز انشا انداخته داعی  
درون گسسان طاق است بر وجه جنان تحریک نفس سپرده تا کمین حق عارف  
و بلا رایش نتواند نشست و طبعین بل بیتاب را نوبت نوبت نوازی شاد یا نه  
تا بیک نوبت صفت اندوه را بر هر توبه شکست بعیت دل جان سیرگاه یا  
خواه ابا و خواه آنجا من بر نمی که از خود می برد و یاد نگاه آجا آمد فصل بهار  
طوفان بگامه بر پاسا خشک گل لاله لیسان چو لی بازان رنگین سپهر من و د  
سیاه بر دامن ازین نزد من می آید و قطرات شبنم بر عذرا شادان چمن  
هم رنگ سوخته طلق مینماید رنگین را بچو کادی زمره زین قلم و ساغر بزرگ زعفران  
در دست و مقه سایی غیر زکل این نیز غنچه چمنش اندک نسبی آید شکست لب  
مجوهرانی که اطفال شفقی تمسای سبک شکست را به بکار می ریزد

سرگرم بولی بازی و غبار که قدرت خاطر در صند و جبر سازی و از همه  
مکش و باغ و کشت و دشت و ترغ کی سرتاشا فرو می آرند من کل صحنی  
آتشکده ای کسی به تماشای گل لاله چکار است مزار قعنه منی معیار لاله دار  
بشیر علی همشیر زاده آخوند احمد علی ای من صید بنیر است  
من هدایت وای نقد روح پروان رخا کجایت بر سر فانوس شمع قولا  
ویر سینه درج گوهر تنایت مرغ تنایت را از چشمه فیض ازل تنایت چرا  
فروذن تنایت را از سایه دانه حمایت و و حمایت باد و وقوع چاه سله  
بنداشترین بادی سباح و مسیابرها متناع اجزای مان لیلی است  
رسا پس انکار کجاست منوط بخیر و سابق از حاد و منوط بخیر و لاحق جواب  
ناگزیر است و آری بجای است که زمانه را در بجا و فراق کائنات توفیق تائید است  
و همچنین وجود هیچ جسمی بیون مکان متعذر و محالست گنجایش و مشکون در یک  
مکان و هم و خیال بنا علیه اختلاف امکان در تفارقتی تباعد و نیست کامل  
و بهر شکی که معمول جد از زمان مکان بر و بلا تشلال عامل و بهر چیزی که  
از و غلتت موجب وجود تواند رسید لاجرم بسیار یاب که کثیر الوقوع و آنچه کثیر الوقوع  
است بواسطه تافت تافش من این ناشی از دوام حصول است تاثیر از ان مقهور  
و مشطوع لیکن نازم دشته فولادی مهاجرت را که باین همه مکرر و مکرر عالم ناشی  
نیغی اش سر موی کنیدی و نداده و با آنکه بسیاری تو اتر و مکرر از قند مکرر ش از دبا  
مذاتی و لایم و خوشگوار و نفاذ هر گاه جمادات نباتات با بقدران حسی دراک است  
ایلا مشن لایم جای فواد حیوان اشخاص انسان از حیوان بسیار است که بهر چیز  
که از جم جبر سازی ناکره بریزد و بهر شجره که در خاکش بر کنی نوجو خیر است نظم  
بشنو از بیون حکایت میکند و ز حد است شکایت میکند و کرستان

فزایدست چنین  
 نوازیدن در دل و در پیش  
 یا زنده رخ سرخ و لب  
 بعدی حلاوت دانسته  
 یا تو رخسار باک  
 پیری و آب غریبان  
 اقلان از زبان  
 حکایت شایسته  
 مستغنی انداز  
 اگر کسی حجاب  
 در قلوب و اسرار  
 خلاصت از کس  
 و قیافت از کس  
 مفارقت از کس  
 والا حسنی از کس  
 به قلوب و جبین  
 با کمال غلبه  
 کرم و جوان  
 با زانو و تن  
 که بر دلت  
 بدانی اما  
 متعلق به کس  
 عدالتی بود  
 چه چیزی که  
 معنی خود را  
 از آن باشد



تا مرا برین اندازد از فقیر مرد و چون گمانا نموده اند بهر حال اگر بد آنان قوت  
متجمله در آن بخت باری مالی بپریم قرب ملک امکان جواز فی رحمت زلزله اضطراب  
سفارت معاذ الله منها اساس کلی زندگانی که در خانی و دیوانی بر می آید  
بنا و در خدایتان از آن بزرگوار  
در عالم خیال بهر است پشمار فصل بلین بغیر کل ند پذیر بال مؤلف این  
بانی پس قعه ملقب شریک با شیخ باقر علی نوشته بهر  
شعر بزرگ نام شریف که در درو حانی است بهر لغت روز و شبم سحر سیما  
نازم بخیر دیدار ایمان آورد گمانی که مشاهده غیبی اقلین است چنانچه اند  
و بشکری صورت خیالی را که فی الحقیقت بی از اغوار دل بغیر و ادب است در  
ملت تو جد شریک محض کفر صریح می انگارند آری تفصیده بیان او دریا و این  
را از قرب سرب غیر برتری حسرت دیگر چه در بارود من شخص از دست او گمان  
بجنون خوش از تبطل و سابه کدام است و در وقت غایت بر تصویر  
دلیل استغناء از یار است که کفایت تحمل نشان قطع توقع دیدار آن نصیب نماند  
با و این زری عدا می جانم مصرعه بعالمی که منم با و دوست بلای او  
مردم دیده باب سر شک و ضوی تازه می سازد تا باشد که بطریق آفتاب  
نما از شرق ادا تواند نمود و سفیدی چشم انتظار خامه احرام تا شایسته تا  
شاید به حیض کعبه وصال نگ میخوری از آینه خاطر تواند زد و فصل و  
خلاف را غیر از حصار حشر بانی از تلاطم اضطراب بیقراری معلوم و زخمی  
مهاجرت را بنابر طول امل بخیر جراحت کاری امر است موهوم اگر به شغل  
قلب و می آرد و هر سطرش را بسیار است بر آلود و هر نقطه ز نور سیاهی است  
خاک اندود اگر به حشفه موی تو چه میگوارد و دست بهم سوختن افسوس تا  
و ناخن بسینه زدن و ناخن ساز طال در سیر گلستان به معاینه کلاه

[illegible]

چندین تعلیم سپید چاکلی تماشا می شد غلطان عشق به شکست افتادنی و گریه باکی نظیر لاله  
 آتش چنبره که نظری آید و قناری تنای غداست الهام و چو منان حسین یاد از شود  
 محشر فزع تصور سید پدر خدا و ما ازین لوحه سری در باغ نم نگار طبیعت نه بدین باغ  
 ساز و ده کنار کشت مارای تو بهر کجا که باشی بود کن بهشت مارای دوست را از گریه  
 درین فراغت به کجاست که بطعاش توان بر دل لب را از تصرف گزیدن نمود  
 ندامت و ناست فرصت کو که باشا میدن آتش توان سپردن اگر نانی بر  
 اند شکم از قرب و در او الهی باد مانند توتالکس بگور او الله تعالی ما اینا کونیم  
 رقعہ موتی و حرم به واسطه خیال به شیخ با تو علی  
 درینک ریخته گاه ظهور رقعاتم بریکه که کجاست تماشا می موجب مرگ تماشا می  
 و آن حجر شکست از خود نمائی ازین بگذر ساقی آب حیوان از سر حبه طبع جعفر  
 میام سر مست جام پر جام سپائی تاکه ازان سیر سلسله خود و منیض مفقود و انقطاع  
 است ازین سمیت جوش هجوم و از دحام تشنه لبان معدوم الارتفاع عین  
 قال کنت کثر غفیا فاجتبت ان اغوت فخلقت الخلق بلیت یا  
 من بر خطه می آید سبب ازاد و گریه تا شود حسن حاش را خریدار و گریه  
 و انی ازین نصیحتی خرد و شمنی که باغوا می بلیس اندیشه شکست شیشه جان  
 ازین معرکه دور مانده و از نمکده عاشق نوازی جرعه داری بکام نه بنماند  
 چشمی که از خاک راه از ازان این کعبه مراد سر به بعیر نی کشیده چون از راه  
 شکسته شاید شجاع پیکرون و سر یک شار قدم طائفان این درگاه نگردید و ما  
 دوش کردن بلیت دران محفل که باشد بر طرف کلبه ای نرکان و چه کار  
 دل ماگر بخورد و دستگاه آجا و لیکن چون درام قرب حضور نقاب غفلت مهری  
 شود احباب خود و دو نیمه و دو قول تعالی و فی القرب کذا خلا بفسر و ن

[illegible]

مره یا فغان شربت دیدار زلیحکرا تا ابد بگذشت لب خویش میکیدن گرفتاری  
 آن پری در پرده شد مخوما شایم بنور و آن قدر از خویشین رستم که می بزم بنور  
 طاری نفس شوخه صحرا سیاهی انتهای غمی را مان بری گرفتن را قوای  
 غایز جبار بخودی معلوم و عنان گسسته وادی و نبال بوی گل دیدن از جز  
 آغوش یوارم مقدم رفته بستمی سهل ممتنع بر کاغذ نقطه وار  
 طلایی نشانم نقطه های زبر بروی کاغذ نامه و کاز و اغهای آتشین  
 دل به یاد تو ناز و گل کلین سیراب جو و تیرین شکر گل مرآت و مهربانی  
 سلامت نگارین نیست که در اثره اش چون شوخی چشم پری ضرب آتش  
 ربانی و شگفتی لفظ و معنیش تنگ فصل بهار کاغذ عیار جنون توانی بود از پستی  
 عبارت پنجه حواس خسته را حنا اندود و بشیرینی فصاحت مذاق ادراک اشک  
 ساخت در ادای شکر یاد و فرمایشها ساعتی چون لفت نیکو بان سیر نیاز نیزین  
 یساید و زمانی شانه آسای از زبان از دین نیاز پری آید گلی مهاجرت افشرد و خطی  
 در کام زخمیه که غیر از شهید هم کلامی رخت ادا با بیرون تواند برد و ساقی مفارقت  
 صاف انتظار در ساعه چشم پر ساخته که حد و حدش موچی هم بهمت آورد  
 بخیه خواب تواند شد و عمر باشد که زو معلوم نیاید و حسد و چه کوا  
 نقاشی ضعیفی این نیست و در تهنیت عید آتش بعد حمد  
 آفرینی که خطیب ناطقه تا خطبه تناهی ابعاد ملک تو صیغش زبان کشا و  
 نخستین سر غرور بر زبان سلی را مانند منبر پیریای خود نهاده پرورده و از آن  
 شوقش که باه سحر در ساخته فوا که باع نفیر را سطر صوم انتظار می پذیرد  
 بشیر مال صبح عید که از پنجه خرید پنجه کش گزیده کی بهر التفات فردی از  
 در چاه زخندان دیران دل و خال در میان زلف و دوا و خینه تا مصلیان کا

[illegible]

و خوشجوی ناز و ساخته به محراب نغمه بر و صفت نثار تو ناله شبست بر گرداگرد و ترجیح  
 غنیمت سید قنات کتاب لب از خط مستطین خاریست لطیفی نگهان گردانیده  
 تا نو آموزان صیام تقوی بغایت هلیس شب صبری روزه پرور نیز آسانی شود  
 شلست ثابت قدمان استغفار آتش روحیت قیام تا یوم النیام مانند سروان  
 استاد و از ثلوع آرا و اندوختن بر ثلوع دادگان اشتیاقش بر رنگ پهلان ده سال  
 قیام کارنداشه بمطالعته پیچیده پیش افتاد و نیاول شاد پیچیده ناز بچکانه از سر سرخ  
 قبول رقصیم رسم خابندی عید مشغول فتوی دست از دست خود شست و قیام از  
 سر جان تابستن بهر سان اگر بایانی مسجد ارادت آرزو داری سجده سر  
 پیشکش ساختن بر ثلوع سر پیش پای خجالت و تقصیر و خشن است آرا که ناز  
 واجب شریعت محبت میلداری کدام روز دست عابر آسمان افزاشی که دروا  
 فیض قبول آید و دانه ساختی و چه شب سجده گردان سر شلست قیام کردید  
 که مسجد عتد مراد بدگویی خود را در کنار خود گسیخته ندیدی از خلعت خانه ای  
 موزن سفیدش صبح را عمامه بر تنی رشید بر سر و آرایش گری مشایخ  
 شاید ایمان ایجاب قبول اربعه در بر مخفی نماز که خامه را بخوان گسری سخن نگام  
 افطار صوم سلوک سید اگر سفیدی قرطاس صبح عروه شوال و استه  
 شنگرت بان خود را انصباغ پذیر رنگ پان گرداند و از بسیار خواری شرا  
 داد از حکمه و داتانی دستگیری انا مل قدم از جا بجنبانده است شجده قدم  
 میمنت لزوم روز دل فروز عید سعید مرتضی نوید و کلید امید گری با انارش  
 عید که چمن گلیم محل کاشانی سبز و زار گسترانیده اند و شاید ان چمن بر آهنگ حجر  
 سر مست تیرین خود را می گردانیده لاله های چشم نیم مست ز کس سر  
 دایره محله با قوت حیا داده و شاید شال سیر مردوش گلین گل سرخ چهره

[illegible]



در سرستان عقیدت از قیام و کوشش ندکی فواره طر فدا بجا و ساخته ام و در  
 عبودیت از دلغ خلاصی با اختراع لاله شکرت پرواخته بریده محروم و  
 غنچه ارنگ دلی شبنمش از دیده تره کرده افم طرح به عشق تو کاستانی فدا  
 خدا ایگ نادار بجز زانه را کاهش هر روزه مدقوق گردانیده و بریده حکم قرص  
 طباشیر هم رسانیده کسی بعلاج صنعت دل یا قوت میکوید و بر نفسی روح  
 اجتناس شربت نیار و فلوس تجوید در سخالت برگاه استیلا می خفتان اند  
 روزگار این توان بر چرخ می غلط اند خیال چه تمام حمل متین سنگی عا  
 گلاب افافت بر چهره می افشانند سابق دوشه فقره عرضند مصحوب مدار  
 خدمتکار بلائع داشته از نظر کمیا اثر سعادت قبول ریافته خواهد بود میناز حکمت  
 کامله و عنایت شاه فیاض علی الاطلاق را که بموید نایامیدی مطلق بر در روزگار  
 که موجود است نهاده و از پیشتر کلید قباب کشایش را بر دست فیضسانی آن یکس  
 چاره ساز داد و تخمیند امکان همواره چار باغ یار باش کارانی را خرمی قد و هم  
 لروم همیشه بهار را از نیاوه حداب سند حکومت شهر عشق  
 بوجیه الدوله حسن مریند را از عجز و نیاز و قانون گویان  
 سوز و گداز و مقدمان مهر و فاور سایای صدق و صفای بشارت آنکه  
 حکومت فرمانروائی شهرستان خراسانی نشان عشق بجهان شاه بیدار و  
 بوجیه الدوله حسن اندوی قبولیت قرار و تنوینش است باید که نامبرده نخستین از  
 خدمت با قین قرار عین شوق و در سرز چرخ دل بقلبه رانی و کا و کا و کا  
 افشانی سرشک سرگرم تر و د خاطر ساز و هرگاه بتا بش آفتاب رخسار  
 سینر جانکی نمود ویرانی گراید و بچشم حکم بر شاخسار خراگان خونبار  
 یار از بحر بیت الفت کامل ضبطی آن پر از و لیکن شعله یای دور باش او

در سرستان عقیدت از قیام و کوشش ندکی فواره طر فدا بجا و ساخته ام و در  
 عبودیت از دلغ خلاصی با اختراع لاله شکرت پرواخته بریده محروم و  
 غنچه ارنگ دلی شبنمش از دیده تره کرده افم طرح به عشق تو کاستانی فدا  
 خدا ایگ نادار بجز زانه را کاهش هر روزه مدقوق گردانیده و بریده حکم قرص  
 طباشیر هم رسانیده کسی بعلاج صنعت دل یا قوت میکوید و بر نفسی روح  
 اجتناس شربت نیار و فلوس تجوید در سخالت برگاه استیلا می خفتان اند  
 روزگار این توان بر چرخ می غلط اند خیال چه تمام حمل متین سنگی عا  
 گلاب افافت بر چهره می افشانند سابق دوشه فقره عرضند مصحوب مدار  
 خدمتکار بلائع داشته از نظر کمیا اثر سعادت قبول ریافته خواهد بود میناز حکمت  
 کامله و عنایت شاه فیاض علی الاطلاق را که بموید نایامیدی مطلق بر در روزگار  
 که موجود است نهاده و از پیشتر کلید قباب کشایش را بر دست فیضسانی آن یکس  
 چاره ساز داد و تخمیند امکان همواره چار باغ یار باش کارانی را خرمی قد و هم  
 لروم همیشه بهار را از نیاوه حداب سند حکومت شهر عشق  
 بوجیه الدوله حسن مریند را از عجز و نیاز و قانون گویان  
 سوز و گداز و مقدمان مهر و فاور سایای صدق و صفای بشارت آنکه  
 حکومت فرمانروائی شهرستان خراسانی نشان عشق بجهان شاه بیدار و  
 بوجیه الدوله حسن اندوی قبولیت قرار و تنوینش است باید که نامبرده نخستین از  
 خدمت با قین قرار عین شوق و در سرز چرخ دل بقلبه رانی و کا و کا و کا  
 افشانی سرشک سرگرم تر و د خاطر ساز و هرگاه بتا بش آفتاب رخسار  
 سینر جانکی نمود ویرانی گراید و بچشم حکم بر شاخسار خراگان خونبار  
 یار از بحر بیت الفت کامل ضبطی آن پر از و لیکن شعله یای دور باش او

۴۹  
 نموده و عقید گردانید تا گوارا نگوار گشته تا می گویند خط اب بنما لطمه ابر گنده هم پستان گندم  
 رنگ را دوست بمانش سانه اگر در زراعت امیدواری از برق تجلی شعله جبین و  
 موجان خط و خال منیرین آفتی نسوادی و یا از سی رو آوراند کی تخفیف داد آن  
 نه دارد و قلم سخت استقامت و شکلیب را از پا آورده و اصلات وصال آن  
 سینه جبری تجر داده از صبر و طاقت اصلا باقی نگذار و بر مکان قفس دل و جگر  
 کرشمه تعیین نماید و با صیغان از طریق حسن سلوک و دلبری درآید آنگه شوق آب  
 را که دام مطر و تشنگ طفلان بر سرندان سینه میکوبد از ساختن بیکان ناله  
 منع کند و اگر اجناسازد بدست اثر نفوذ شد در مهنای بسکه زخم ناخن سپرده  
 داغ دروز در خواب سینه خربین عشاق زیر مهر خوشی سازد و افزون غرور  
 روز افزون راه بزیار و صا و چشم و مبر خال ساینده بنظر درآید اندر یکی  
 چند در باب مباحات سخن گوئی و پسند قبای  
 الفاظ بر بالای رسائی عرائس عنای معنی بسوزن فکر حدید در شسته غور  
 دقیق انسان چست و سپیده باید دوخت که شکنج زبانی بی محل محسوس  
 تقطیع نکرد و قماش حریر کمانی که درین کار صرف شود بدان گونه نازک و  
 تنگ بکف باید آورد که حیله آن تراوش تنگ بشود اب ابرو و پلک  
 رنگین از شفق آماهی دامان گلچین نگاه تماشائی ندارد و اگر از خوف  
 قوت تزلزل برقی تجلی شدت ظهور که خرمن حوصله دیدار بخاک سیاه غلظت  
 و چراغ شعاع بصیرت خود دعوی نور در آفتاب نشانیده اوست بغافل  
 بر چهره این شمع با آب و تاب تو شطایر رفیق مجازی آن آفتاب تر جارب  
 نظاری ضرورت و حاجت افتد استعمال به شعاع لطیف و کینه و خشم اله لاله  
 باک نیست صنایع گفته من حسن چون بی پرده کرد و عشق آرد و روانه نیست

[illegible]

بر چنانچه روز جان افشانی پروانه نیست، اما بطریق غله در ملاش لازم از ملزم  
و بالکمال سیرج التییر از ملزم و ملزم میابان مری سحرای می و طلب میابان  
نشود و تواتر افسانات و سلسل تعقیدات در تخریبهای و نیست بهر چند در پیش  
نیاشد خوشنماست و لغات ناموس قلیل الاستمال سنگ را چنانچه نیست  
چند آنکه از طریق قادیات بهر چه بهر چه بجا عرض شد است جوا بهر علیحده ان  
بنو اب اصنف الدوله در ارشمال ان بنه بنان نور سیده از  
از و نیکه از بهر شاخ برآمد اندر مای حصول حلاوت دولت حضور سر  
نیاز برین عجز و نا کساری گذاشته بودند تا حال رحله پال انش شوق را خد  
داشت حال که از تاب انتظار و بهای هر یک گذاخته طول مهاجرت کرد  
و روی اینها زد و ساخته زیاده برین طاقت محرومی نداشتند از فیض توانی  
بمحل آرائی هنگی شده بر دوش که باران بگرای حضور شده اند و تو فکله هرگاه  
سرگشت ملا زمان که از کار تو بسته اینها بکشاید از خوشی شیره اینها از  
بر آید دل گذاشته و رنگ رو مهر لب و دهر ز حال حسن گان نشان  
و در تلام ملزم مصطلحات منطق قبله حقیقت و مجاز سلامت سواد  
خاصه این حقیقت است و لازم ذات بل از آیات است بنوعیکه مساوی  
آن تصور نیاید و زیاده بران مبانی تصدیق نماید بعموم خلوص و خلوص  
مودی میگردد و آنچه تسلیم ادب را کلیات خمس منطلق سعادت میداند و الا  
بما طیف عام معنون برافت خاص معنون که تعریف ان حد قیاس است  
مشعر تا انکه تحصیل و در و ملافت ملاذ عان حکم و اکتساب معقول هیچ جنبه  
و فصل را میقول نمیشمارد و اصغر و اکبر میدانند که چه مستعنی به قیاس می باشد  
بر تغافل نفرمائند که وضع بنده است حضور برادر بنیاب دلیل حاصل تدریس



کتاب بود و از مقدمه هر بهر آموزید اتم فیه آنست که نسبت به اربعه جبار نیست  
و لکن تحقیق بنامش آن باید نشود و خط را بطی محمول با موضوع آینه معنی  
و دومی در مفهوم یکی در وجود نما از راه آنگاه این امر غافل نمیتوان بود و البته آنگاه  
در صناعت روینما یا قرآن مطالب حاصل نمی آید شخصی که معنی تشخیص نمیده  
نزداد باب خرد شخص و پس از آنست انسان که در یک کلی و جزئی نشده  
چون از و بهر است پیوسته بنیات بسادی عایه فایده مقاصد باشند زیرا  
خارج از ادب بود و بر همین قدر که درین قرطاس داخل است انفا نمود  
به مرز اسد الله بیگ از طرف خود نوشته بهار گلشن  
مرزا صاحب گرم فاسلامت حدیث شررتاب در دهجوری چه بلا تعلیم  
که تحریر احراق تاثیرش بان خاسه را سیاه ساخته و تصبیه قری ایام دوری  
قیامت پشور انگیزه تقریرش سطر نامه را به رنگ نبض محمود و اضطراب  
عظیم انداخته آه از خجسته زمانی مباحثت که زهره و جگر گری آتش از سنگ و  
آهین باشد در امتحان نگاهش موم است و فواید از گرانباری شدائد معانی  
که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض هم سنگ کوه تواند بود و محل عشرت شیرین معلوم  
از بنگایه عنان بیند باز بهست که بنو منقطع گردیده بده فیض با و از افراط  
بی رونق طرفه حالت بهر سیده بسنی بر گوچه اش چال گریبانی است چه در  
چشم جیرانی ز رفیق تو طراوت نامد در گلشن نزار آن گلست نه آن که و زان  
بر چند قوای باطنی ابرم الاوقات بتصور لقای و لکشا محو گنجینی فکر از ناسبت  
لیکن چشم ظاهر از نقدان نیل مقصود رنگ مندر لب بیرون جبین بهر قره زرد  
بال افشان بیتانی حسرتی انجاسه <sup>ایا بعد از آنست</sup> فرس کردیم که بیاد بود و در حسرت  
لیکن این دیده دیدار طلب چه علاج + ناله خبر ناخن بندی شریف نمیرسد

ناخ غار خاگر فکر میراثی بی واقفکار و دست به دار نیست و اما ای که نوای  
استحکام سیرت در روزگار شکامی سامعه نوار نمی نیکند رسته جان رنگارشته  
ناره نایده در حجاب گرفتار به ترقیم این مرده اراقی ساطیر ایشان استیاز به  
مجموعت و تسکین ساند و فخر را در هر حال مشغول سادگرا می اندازد و زیاده را  
به نواب منیر الدین خان گویا موسوی و کهنی از طرف شاه  
نوشته بعد نبید تمیذ قیومی که در شوش کانی مشکک از نو قانونی افزا  
نساوت و لایق رفع پوشیده و صوفی حدوت بدگرس از گردش رنگ حواد  
سکه گردانی دوام کوشیده مشهورای ختائی کتای توان صاحب معنی سنا  
باو صیغه نگارین و تمیذ حقیقت تضمن به جوب عنین نقایا مشکین از الزام  
ضعت القلب هجوری داد فرج افزای و نشاط پیرانی داد و معالج رفعت مبنا  
منعش بجای فهم و عقل را شرم ساز ترا به سبحان الذی انبری بعبده آقا  
اراسته ادخلی که تعلق خاطر بآن مدخلی نداشت در توضیح و تشریح و صفت  
مذاقیت حواد و افلاوطیاض و اسح الا لاک لالی ابدار اتعارت محو  
و جواهر زوایا تشبیها عجیب در سلک تحریر کشیده اند خالی ارا فاده بدینا  
نیست چرا که آیای علوی افلاک را در سعی ترو و شبها روزی عرف آلود  
کواکب بر آمدن و اقباس سفلی را در طی منازل مراتب استجالات ابرام  
نودن محض پرورش و ترتیب تلایح و مواجید مقصود است و الا حلال الکمال  
واجب من جمیع اجهات را از بهنا چه سود و سمعت قطع انوارش قبل از  
تمام تکوین چنین قوت مولده را در تندی مزینات سرگرم تولیدین گردان  
و هنوز منقار غنچه و انشده که گویا به ششم بهر ساند و بهر چکان شیرین بنا  
تسکین سنان لب لعل را و نموده و آوی چشم دلبران را با

بخت  
 قماری  
 عازق  
 باشت  
 چرا  
 ای  
 در  
 سب  
 سنگ  
 سار  
 در  
 لبت  
 از  
 از  
 و  
 در  
 و  
 ارب  
 و  
 پاک  
 لب  
 و  
 است  
 دلی  
 آمل  
 وصف  
 عارت  
 علی



صیقلی آینه مراد است خوشحال سرستان مضطرب زضا و مستطرب که  
 فانی که درین جام طرب تصویر نماید و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل ایامه گوید  
 سپیدار ندک حوالت حکم که کهر صبر چون پاش گل کوهر آن چون آب گوهر از با  
 حوادث غیبی شمس آیند و شکفته طبعان در عین خار غارب خنده اینها  
 یکشانند شمع لالدار و زردین صرصر خاموش نیکساز و ولال شمع را  
 وصل خزان از پاشنی انداز و طبعم علی الاطلاق بجا نقطه الصحت اتصال  
 عروض عیشی استقامتی و لتون کج نهی محفوظ و اراد رقصه در صفت  
 گلنمای سبیل که بدوستی فرستاده گلدسته بند ریاحین که غنچه بای یما  
 ثوابت را بر برگ نیلوفری چرخ اخضر بهلوی هم جیده شاخسار مانی و آما  
 آن نونهال چون ولت و اقبال اگل افشان مرادات بلند دارد اهر و  
 سیمین بران گلنمای سبیل از غنچه اعتقان گلبن سرسرون کشیده بر زبان  
 حال میگفتند در بیاض و لؤلؤ ایوان بیاض خود اشعاع سیراب روح  
 ساخته ایم صاحبدا عی کجاست که از آن بری بگیرد و گدای آبدار در خاک  
 زمرودین نشانیده ایم که شناسایی که از فیض نگاه قبوش گوهر استعداد آت  
 رنگی پذیرد و بر نقلهای خویش از سبزی برگ پیسته تراشید و چسبایند دام خو  
 مذاقی میجو اهر که لذت شکر شکر صانع شیرین کار از مشاهد ما بکلام و دایان  
 افشانند و بر نمک بران کلاه سبز بر سر سفید گذاشته ایم جوانی سعادت و آما  
 میباید که از انفس ششگین ماسج عجب خشن عطریه و اسانند بخود اندیشید کم  
 چون بند آفتاب صبح مستحقی را از انچه لایق حال اوست محروم نکند آت  
 اینها را بگشاین حضور باید فرستاد تا گلبن آری وی خویش شوند که بر تیر  
 موصول شوند بنده کل گل خوابد شگفتی نه بهر کفایت اندر زینت

قوسه صیقلی آینه مراد است خوشحال سرستان مضطرب زضا و مستطرب که  
 فانی که درین جام طرب تصویر نماید و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل ایامه گوید  
 سپیدار ندک حوالت حکم که کهر صبر چون پاش گل کوهر آن چون آب گوهر از با  
 حوادث غیبی شمس آیند و شکفته طبعان در عین خار غارب خنده اینها  
 یکشانند شمع لالدار و زردین صرصر خاموش نیکساز و ولال شمع را  
 وصل خزان از پاشنی انداز و طبعم علی الاطلاق بجا نقطه الصحت اتصال  
 عروض عیشی استقامتی و لتون کج نهی محفوظ و اراد رقصه در صفت  
 گلنمای سبیل که بدوستی فرستاده گلدسته بند ریاحین که غنچه بای یما  
 ثوابت را بر برگ نیلوفری چرخ اخضر بهلوی هم جیده شاخسار مانی و آما  
 آن نونهال چون ولت و اقبال اگل افشان مرادات بلند دارد اهر و  
 سیمین بران گلنمای سبیل از غنچه اعتقان گلبن سرسرون کشیده بر زبان  
 حال میگفتند در بیاض و لؤلؤ ایوان بیاض خود اشعاع سیراب روح  
 ساخته ایم صاحبدا عی کجاست که از آن بری بگیرد و گدای آبدار در خاک  
 زمرودین نشانیده ایم که شناسایی که از فیض نگاه قبوش گوهر استعداد آت  
 رنگی پذیرد و بر نقلهای خویش از سبزی برگ پیسته تراشید و چسبایند دام خو  
 مذاقی میجو اهر که لذت شکر شکر صانع شیرین کار از مشاهد ما بکلام و دایان  
 افشانند و بر نمک بران کلاه سبز بر سر سفید گذاشته ایم جوانی سعادت و آما  
 میباید که از انفس ششگین ماسج عجب خشن عطریه و اسانند بخود اندیشید کم  
 چون بند آفتاب صبح مستحقی را از انچه لایق حال اوست محروم نکند آت  
 اینها را بگشاین حضور باید فرستاد تا گلبن آری وی خویش شوند که بر تیر  
 موصول شوند بنده کل گل خوابد شگفتی نه بهر کفایت اندر زینت

مکده است آردم و بخوبی لان نیز دکن پیش بسته آردم به حاکم  
میرنواب متعین اظهار روز و یا غریب نواز سرانجام است  
و با عجز سلامت در دپای پاشی گرفته و به کامه برپا ساخته اگر از دستیا  
سامی خدایش از یاد اندازد چشم من پای ملازمان سامی در روز  
حرکت نزله و فتح شقیقه سرشید و نیز باز درو باشد دانستم که سر ما در  
شدم سر است و دم گلاب موقوف گردد اگر نقد شش باشد یا هفت یا  
شیر و معرخم که مناسب باشد ضامه فرماید و الا مصرع صلاح باشد  
کان صلاح است و مرگبات بازاری مثل مرگبات ناقص معرخم هفت خرید  
نیست بر چه زیاد دولت با در قعه رسید فردر ضامه  
سبحان الله فردر عثمانی نور پیشانی است که پشت پای را از عجز برین ساند  
و ما ای از غم و اندال بائن اعداد و دل پر خار خار زنده در زمین  
گردانیده خوشش از فیض بودی ملک بین آب در پای نیل در کنار است  
و از کلبایش بهار نیل و فرغید بر سطح پدیدار شود و تحریر معرفت روشن کرد  
و ایرو سواد تحریر محیط باخشش که سر سره و ناله دار جا و نگانان بگریه  
بشمار گریه و حلقه زلف دل آرایان از غم رشتن پریشانی و سر بگریه  
ایزد و دید آن سبزی محبوبان را حریف آید بدان پنداشته لب نموده و ندا  
ناکشاده و حاکم باطن میاید رخ جاری که بر مرز نیا ض محیط بسویش  
پنداری نبی است بر برگ سوسن عطیده با حجاب آینه ای است از  
ظلمات بیرون دیده بجهت فرار و پرتاب بر ششم بجای انتظار یافته را جگر بر  
سورخ کرده برنگ سبک اشک تو و نیز از چشم اعتبار بکنده بجا که  
و گرد می جا داده شطرنج مغل سیاه خوانم که مهر باغی حاج در ب



مرد در قطعه صغیره امیری افشاست معانی اختصاص بعرض خرمین بر او  
اودو خندان فرزند میراب حضور و ستم بگری پذیرندگان سحاب عنایات خود  
مهر ساد که در باب تر و دیهاست و کثیر زراعات که ارقام پذیرفته بود از طرف برود  
مردی بخاطر شتمند با شرا و نیاید که بتجربیه تصرف در خدمت لی نعمتان کار بر خندان  
اگر مضمون این دنیا مرز غده الاخره را در نظر داشته بعرض انشائی سعی تخم ریزی سعاد  
در سرزمین جنت نوان نمود فردا از کشته حسن عمل چه باید در رود مرز چه کارانی  
که در بنبار سیاهی شب تخم کو اکب افشاند و با بیاری منظر کویین مرغزار روز مهر  
کیا در خطوط شعاعی برده مانده و این خیال بنا بر از سبزه خط نشو نما از زانی و آشته و  
بمن سقایت جبر احسان تخم دایع جگر عشاق کاه آه جگر کاه سر برافراشته  
و آگاه است که از کثرت تخم ریزی هر خاکی سبزه هزار دانه در بغل کب پنهان اردو مانده  
روزی خوابان بهر ساند و از فرط قلبه کشتی قطعات آراضی بجزنگ کاغذ کشیده  
برآمده تا ماتم خود و انضال بهجای و نامشروع آینه فی الارض لا علی التبریز قیام  
برایت از زاق خلایق بران بگرداند بر بقعه از تخمین تخم بصورت آینه چه خبر داز  
امید که مرقی روناید و هر سه زمین از دانه های کاشته صدف باهم رسانیده حاصل  
که حاصل از یکی هزار فایده گوان روی زمین چون گاو آسمان به گاو زمین کردن  
و زدن از دانه بک باوصف اقامت بر سطح فوقانی مانند گاو زمین بر دشت  
آراضی در کار تخم بجز تخم مرغ نخواهد بود که در زیر زمین آشته باشد دانه بغیر از  
زنجیر بصورتی آید که نه کاشته باشد جنس شالی نه بدان مقدار بغیر  
کاشت درآمده که خراج جنس شالی به کشمیر به پشم محصول آن رسید  
میتواند بصورت نواند از یک شمشیر و کندم بخندان افشاند  
که نوع آدم فرزند بهشت را یک جو قیمت اشتغال آن

اینک است که در  
از طرف سواد و  
اول منی و  
تجدد و  
به قول خندان  
از دنیا آید و  
آتش است و  
نظر ای در این  
از تخم جنس  
به قول که  
بهست کردن  
و خورای جای  
و خورای جای  
به قول که  
نشیب  
چوبی  
که گاهی  
با خود دارد  
از طرف  
ای نیست  
بیرونی  
جای خالی  
یا قول که  
به منی

هزاران گهر قیمتی در دهنه در وجه بهایشش از کیسه بیرون انداخت ای ناکه یاس  
 شبنم از دیده بگریس برده سفید سج زائل گردد حاسدان فہرست لشکر  
 و بدوری مانند کحل تیسہ روز بار و رقعہ در رسید بیا ضیاع علی خان  
 می نویسند اسی گلشن از بہار جہان تو سینہ باغ برگ گل نظر او  
 نامت سینہ باغ شیرازہ پیرایہ مجموعہ کائنات کہ بیا ضی صبح را بہ سیر لو  
 زترین آفتاب و جدول نگارین خطوط شعاعی آراستہ و صفحہ وجود را بہر  
 عناصر و مثلث موالبہ سہ گانہ پیراستہ اوراق لبالی و آیات شمع و عمر ابدیت  
 بتار زندگانی خضر شیرازہ جمعیت دوام بخشاد بیا نص شمل بر انتخاب نظم و شہر  
 مرزا طاہر و جید کہ اورا شش بزنگ اوراق گل شبنم زوہ در افشانی و گیسٹ  
 سبہ بہار ر قوش سرخوشی فروش باوہ ریجانی بود بوصول مشرت شمول  
 داد بہت فزائی داد و اکردن آن در فرو بس وی مطالعہ کشادہ و ترج جلد  
 صفہ شکر تلخی غما و جدو شمل خط ساعہ پوشش با سواد خطش فخر بک اہر  
 بہار و از جدول طلائی درخشدین برفش پدیدار ہر صفحہ اش چمنی است و گشتا  
 کہ یک طرف از سحرئی دوات شجرف لالہ زار نیست بخزان یکجانب از سطور  
 غنیمت انہوی درختان فرمان ہر درفش چمنی است جان تماشا کہ از ساعہ ریگ  
 دو اثر ہر پیش پیش مہستی است دراز خواہد و از نشہ حبت فیون نقاط طاف  
 مانند تریاکیان سرگیر بان نما کہ کشیدہ غزلہای پر سوز و گداز را کہ افسون خون  
 گلنی بہار و ماہ پندہ انداز تاثیر حدیث فراق چاک گریبان بین البصر عین خود او را  
 سواد تہنیت ناہای انخدالی از کثرت معانی از شین افغان شب ظومی آشکار و پیر  
 سرو باہی انجمن نقش سطر معرب باہی پیچیدہ صیرر طوطی خامہ ہم صفر قربان گردیدہ  
 بکار افکا ازین سطر در خیمہ سطر راہ امان دراک سہاہ نظر ماوی و شاد و معانی



از خط و خال خط و نقطه در جلوه طرازی بیاض گردن خوبان را در طاعت حکمایاض  
گردن از موبار یک در عهدش تیره بیاض صبح نور در برتجیه بیاض بود و نزدیک است  
است که نا آشنای بجز سخن درست بذرده اش رسیدن محال برورش مثل پرتو  
با آبان بجنب بسم مراد در اشتغال و ادای شکر این عملیت مانند صفت جبار  
حلقه بگو شمشیر لقا ذمه خط بندگی در آغوش خالق سواد بیاض و شبنم  
دار و عرضی غلام رسول کالانوت که از پیش تو یسایند و  
بجو ابر علیخان گذرانید و بنده نواز در پرده نیست که زمانه تا ساز  
مانند ساز محبت جفا ساخته و ناخن فی قرضه داران مک جانرا چون تار بشو  
انداخته گاهی از احتیاج بزرگت طبع نور بجز مهر با دست خوابش را از میانم و  
زمانی چون بل از شکم خالی بفریادی آیم درین مقام از فلک نانو  
مین این چون باران نمیدانم اگر نوازش فرمایند حاج از آفتاب تا آفتاب  
کرم خود آید و آید ای چنین شبانه بر روی او عرض داشت مبارک با عید  
بجو ابر علیخان اگر طرف خود مینویسد حبذا عید عید  
که از عموم طرب و انبساط و از شمول عیش و نشاط در عید کاو چمن از سبز  
فرش حمل گشوده و سبای سخاوت برای وضوی نماز گذاران اشیا گلشن  
آب بر دوش برده و سوز بقیام استاد و بنفشه سر سبز نهاده و خطیبان  
بر منبر اشجار و خطبه خوانی و ساجد بینای می بکمر و سوره قفل در تر زبانی  
شاخ از بار بار خمیده بر کوع مشغول گردید و بجز یک باد و نو نهالان با هم  
در احتیاجی رسم معاشقه و هم آغوشی مالوف و بختش صبا هم چسپیدن  
پیچ و اوراق از زبان با طهارت قانون مصفا می مصروف سیر لوشان اطمینان  
پاش غنچه لکاب شبنم بر روی اندگرمی افشاند و سرخ پیراهنان لاله

[illegible]

[illegible][illegible]

لغات برشت قیمه که نفاست لافش بر طاشش عوی نراکت برادران نشن  
 خرام خورد و لفظ لای لای لای از افشانش نیای را در قمر با ماند شب بر آفت  
 بجز افغان شکر کشت ساند هرگاه نقاب لاف از چهره و لغز و زبر بکنند و هر نشانه  
 چون خال لاله قد اران بود و زخمرن غم زور کار و با نداشت بنان سهر جیم  
 سهند طای شوارشانی استگی چرخش و شغوی نگارینی میاید غنا حاکم  
 خیز افغان توکل بر در کهای بر زخمرش سربه گون چشم غنوسا و خنطاش  
 بکاکل شکیب این از افغان بران صفت معشوق حیثش در زنگینی معی نگین  
 و ضیوع معنی از خنطاش نیگوسته میاید بهایش خنطاش و نه نام بل طاش  
 و خنطاش که باشد در و شب و روی هم آغوش و شکنجه و خنطاش تو به دور  
 درستی دل مخمور و عجب که قوت جاودا دلی و شکن آوازه حنطاش موسی  
 معروف هم به معنی و قلم شده بود که با سماع احوال عجز مال شینایی بهر سید و جهان  
 و طایوس از زخمرش و نگاری که هست خلق و تحسین کشتند و جعل از زخمرش و نگاری  
 انانجا که عمر باست که از خط قدر شناسان کتاب پوشش پوشی گزیده و دکنه و دکنه  
 جدول بر جهان بسته ایات از ناصیه میلی مصر صیقل آفرینان نمودار و قضا  
 عبارت را از خاک نشینی خط غبار گرد کسا و بر روی کار تغذاک این که بهضاعت  
 استعدا و با نیت بر کار نام بر گیر و سر یک نطقه گردیده و بکنده آن در سینه خطش برنگ  
 خط بال اسود و معنی عاری و شورش بسان است از زخمرش و کون ضیع شمر سادی  
 از این کمال نقصان کمال که حدیث مشتاقی ایشان کفایت علی اعتبار با نیت بر آفت  
 خیرانی شفات که غمبار از اوج دولت و اعتبار بر جاکار و فیه لی خیر و ان معنی کشتن و ب  
 افراست ز قضا و قدر و عزت افتد از راز میله لاف و فضا که سهرن را کجا لیکن کجا چشم  
 کشادم زورم که از شوق چو ازین جنب که کرد و دکنه و عرشید و انساب با افکار و ملک

[illegible]



سابر اگر نیست بر خزانده اشک زاده است از بهاره نغمه محفل تو این شد  
 ساقا گل بسیار و با دود بهار بر رفته بر آنچه بحیثیت را سخی نویسد راجحه  
 خورشید شمرت فیضان تنی بکمال عالی لاله شیر با سلیقم و نیاز را آرایش ستار افروز  
 ساخته به عرض پیرساند که با وصفت یاد فرمایم های الا ان مطلع قلبی ویدار حیل معز  
 بتوانست از دخت منتهی شمع در گذار از فعال است و از این که بزرگ خبا و خیال سمند  
 اقبال من و بدید چون گرداد با جمال چه توان کرد و شمرت گنج حنائ و دلت بلبسوی  
 گردانم و خاکسار تسکین اش کار و ان دل پر شور و سحر ای ناکامی امانت یاد  
 و من غمش با چال افتاده ام سایه میکردید کاش این نارسا افتادگی و بهر حال  
 بقتضای شوق چون تیر بان چه و از کشاده است و مثل چاکه کان پایر کاب بنیان  
 انتظار جو با یغی مضی در میان اشاع از دوست هم اشارت و از ما بر روی  
 دولت سکنه روز عصر کرد بار رفته بنام اسما س علیخان ارسال  
 آقامه خان صاحب شوق بهر ان سلا در شرح اگر خوب قلم به چون شاخ مید بزار  
 زبان از بدن بریدار بسل بسخن میکشاید و نامه را اگر بزرگ عتبه ورق از تر ورق زده  
 مبر خاموشی از لب منی کشاید لهذا بطلب و خشن اصح نمود بآئمه که بایستد عای  
 دوام دولت چون تاک به من است سایم و انفاست موذت اساسی است  
 بزرگ شمیر اخلاق بخانه ساد و نافه کشا مشبه بود و ضمیر کرم تصور بیا و ده یک جور بی نظمی  
 و آقامه سید و قلم به با حسیتش ای شفیق تیار کنانیده بودم از سطح صیقلی خود  
 امید بکار ساییده بودند که به من قبول شمرت روی شاید مراد و ران توانند و بد  
 از بر روی چشم تو قریح ساخته که فیض است شوی گرامی ای بجویش ان خوابد رسید  
 اینکه بر گاه قدم بهار لزوم مبدیه که هنوز از شگ گهر زواید و بر و بخندمت ساینده  
 لگا داشته بودم چون با نظر است و او این مقصد از محمد در معرض وقت و راجحه

[illegible]



غم کاشیده حد مت و دست عدان گلهای نام و بوی سرور حسن جنود مفروض  
 میدارد که درین لیلان محرومی بر چند بخت کاسه طعنونی بطرب نیز افزوده  
 و ثبات انبار سینه داشت لیکن خیمه بر تازانه نیز که مبادا خارج آبگی قافه  
 مقام شناسی گوشمالی را نیارد اگر چه مانند غنچه سر سبز چندین بان ساس  
 و در بن مجتبی بود اما مجوز محرک یکلی هم نمیشد تا بندی را که گشتاخی بیانی  
 آفتاب بخار و چون مهر خاموشی از سیر واری سهام آلام روزگار سپهر آفتاب  
 حباب سار شدت تلاطم جاری و جبهه علم ایام مضبوط بنسبت عینی پیش نتوانست  
 اگر پیش نیک و بد و دلا و اوازی بر کشیدن ناگزیر افتاد و از ضربت نیک  
 رومی و ز کار نماند شکست شدت دل لب عجز نوار ارضیت بقانی داده یعنی این  
 نصیب بگر قباری ام محبت آب دانه بدوری هم صغیران جدائی باغ و چنان  
 در گوشه غربت ایشان تعلقی آرامش بود و از طبایع صرصر حوادث رسته علقه  
 و برین مایوس و محبت وقت آنست که بجز نبه کند احسان را بطوالت کلام  
 و این سوخته از آتش غم برافروخته از دل ناچرخ کلفت آرمیده بکلی با اجل  
 سر و مهری انقلاب هم سر دی برود و میسر و دوزخها و دشواری بخت با آتش  
 بخاموشی بخت جانی آن دارد که بر تو نوار اکناس ننده اش ساخته باز  
 محضش گردانند رفته در رسید گلاب گلاب غنایات حضور لبر اویت  
 انزالی قلم و مانع دست اعیان کشا و به میامن تحریر تو به پیشانی خامه  
 نقشه گلاب خن خن انسانش شکنش کام و دمان انبار است و ارض از  
 تحریرش خاسن نگ اوراق نشین منصرف بکسب پیر این روشنی در بار گلانی  
 بزدوی بخت عنودی افشاده بیدار توان ساخت امنیت و زلال نذکی خضر نوال  
 لعل شکند هم نتوان یافت همین جنب صفاییش آب گهر عیار آلودگی و بی جا

روانج او را دم بسوی بند پیوستی غلجیاری فکر گل از باغ مدحت چیدن آ  
 گل تیره گلاب گرفتن است بهر نیز وی قوت تدریر شد باز و صفت شمایم ا  
 گفتن سخن بوی گل دامن گشودن و بیاجه کتاب بحسب فرائض  
 و در زیر آفتاب الدو که غزل خوانی و در پیر سالی عند لیسان گل پیرنگیز  
 بنیانی همچون ایجاد بیهار تا شامی صنایع و بذائع سخن آفرینی است که چون  
 یکما نیش سر و لب جو استاده و در مدرسه گلشن بدست نوخیزان گلبن از غنچه  
 اشتهار داده به بیاض از خطوط الشعاع منظر زده صبح مطلع آفتاب نکا  
 و در اشتهار فرق هر دو آن از فرق چه فرق بین السطور گذاشته مصرع بلند  
 سی قدام بهر نفس غشی تیغ بر کمر بسته از خوش قطع و نظم نیک و جود از  
 صنعتش بخواهر خسته در تر صبح عالم تشبیه او فی تشبیهی است از فکر ساجی  
 ابد اعش و مولودستی مستعار مکنات مستعار است مبتذل و یوان احرا  
 از تعین اشعار مدحت بیت بیت اللمی است سیاه پوش از فصل میں البصر  
 در بروی از آن معنی کشاده و از اینجا شوقش با غمی کلاه چار ترک بر نهاده  
 سفینه بیانی که در عشق او چون شیران از جلد و سرخ پوست غمی و کجولی با  
 ندارد و یوانی نه بینی که چتر کرده در سر خویش شیراز را انجبه جگر بازه یاره  
 اوراق شماره بادانی بندش الف یکبار قیام نموده و دال گوی رکوع  
 بحر گان قامت خم روده قاف را بحکم الفکر ساعتی حیرت من عبد القلیز  
 سرزاقه وقت گریبان نون را بغرای ریشاهم فی وجوه هم من اثر السجود  
 داغ بندگی از قطره بر جبهه نمایان زلالی آب را طبع روان بخشیده و انوری  
 از ثنا خواش سر فلک کشیده مثنوی همان گزور قدرت جسم جان سما  
 جسم لفظ جان معنی لحد اخت و سخن از شوق او مسرور بود

فکر گل از باغ مدحت چیدن آ  
 غلجیاری فکر گل از باغ مدحت چیدن آ  
 گل تیره گلاب گرفتن است بهر نیز وی قوت تدریر شد باز و صفت شمایم ا  
 گفتن سخن بوی گل دامن گشودن و بیاجه کتاب بحسب فرائض  
 و در زیر آفتاب الدو که غزل خوانی و در پیر سالی عند لیسان گل پیرنگیز  
 بنیانی همچون ایجاد بیهار تا شامی صنایع و بذائع سخن آفرینی است که چون  
 یکما نیش سر و لب جو استاده و در مدرسه گلشن بدست نوخیزان گلبن از غنچه  
 اشتهار داده به بیاض از خطوط الشعاع منظر زده صبح مطلع آفتاب نکا  
 و در اشتهار فرق هر دو آن از فرق چه فرق بین السطور گذاشته مصرع بلند  
 سی قدام بهر نفس غشی تیغ بر کمر بسته از خوش قطع و نظم نیک و جود از  
 صنعتش بخواهر خسته در تر صبح عالم تشبیه او فی تشبیهی است از فکر ساجی  
 ابد اعش و مولودستی مستعار مکنات مستعار است مبتذل و یوان احرا  
 از تعین اشعار مدحت بیت بیت اللمی است سیاه پوش از فصل میں البصر  
 در بروی از آن معنی کشاده و از اینجا شوقش با غمی کلاه چار ترک بر نهاده  
 سفینه بیانی که در عشق او چون شیران از جلد و سرخ پوست غمی و کجولی با  
 ندارد و یوانی نه بینی که چتر کرده در سر خویش شیراز را انجبه جگر بازه یاره  
 اوراق شماره بادانی بندش الف یکبار قیام نموده و دال گوی رکوع  
 بحر گان قامت خم روده قاف را بحکم الفکر ساعتی حیرت من عبد القلیز  
 سرزاقه وقت گریبان نون را بغرای ریشاهم فی وجوه هم من اثر السجود  
 داغ بندگی از قطره بر جبهه نمایان زلالی آب را طبع روان بخشیده و انوری  
 از ثنا خواش سر فلک کشیده مثنوی همان گزور قدرت جسم جان سما  
 جسم لفظ جان معنی لحد اخت و سخن از شوق او مسرور بود



نفس در زیر پایش بود پانی  
دوات از در و او چشم پر آب است  
سطور از سوز او دو دو کجاست  
قلم در راه او چون سجد و سر گرد  
ز نال خود گم کردن مهر گرد  
بیاضی از تنایش بی نشانست  
بیاض دیده قربانیا نیست  
رساله رسالت که ربای ارکان  
بار بعد وین پیش خراب غیبت نهاده  
دیوان نبوتش چون شاه مردان  
شاه پیشی است فوق صدر نور اما بعد  
نمک چشم مایه کلام سخنان  
عنبر علیخان که مشایط طبعش ام  
شانه که کشای جدا شاعرین  
اشته بر حاضری آرای شادمان  
خال آرایشی از نقشه انتخاب  
و گذاشته در صحای طلب معنی  
عنان هسته دوبره بل در جست  
و جوی نکات بی آه و پایی  
خامه اش  
سم آهوشن گزیده بر جایتی  
چون بر و شمل بر او اندی  
حسن بنظر در آمده  
تجوشم هر کان چشم تماشا پرست  
تجسین آن صمد زبان بر آمده  
و هر گاه فردی شعر  
بیتقاری که عشق بگوش  
سیده از تاثیر آن مانند فاصله  
بیات گریان بی طاق  
بر دیده باز بانی چون شمع  
چهر از سوز و گداز و بیانی  
چون گشوی نگاه  
بمان طناز مشهور و خیمه سخن  
سرخان شیرین مقال به روز  
ن کلامان صفا  
وجود حال میگردد اندک  
با مثال فرمان و اجنب  
الادغان خداوند فضل  
احسان منظر اخلاق  
ایزد و نشان بهار جدید  
مردت و کامرانی خورشید  
افتخ عالم افزیزی و گیتی  
سمانی سکندر نشان و ازاد  
بان مرغ چشم  
گرد و جان بارگاه دستور  
اعظم آصف الدوله سلیمان  
جاه که زور سر  
پنجه عدلش دست نظام  
ول و عیدی بعثت بر تافته  
و از زمین قدوسند  
وزارت بادشاهی یافته  
و در جنبش سر و رخ برای پیش

مضی ۱۱ م  
مضی ۱۲ م  
مضی ۱۳ م  
مضی ۱۴ م  
مضی ۱۵ م  
مضی ۱۶ م  
مضی ۱۷ م  
مضی ۱۸ م  
مضی ۱۹ م  
مضی ۲۰ م  
مضی ۲۱ م  
مضی ۲۲ م  
مضی ۲۳ م  
مضی ۲۴ م  
مضی ۲۵ م  
مضی ۲۶ م  
مضی ۲۷ م  
مضی ۲۸ م  
مضی ۲۹ م  
مضی ۳۰ م  
مضی ۳۱ م  
مضی ۳۲ م  
مضی ۳۳ م  
مضی ۳۴ م  
مضی ۳۵ م  
مضی ۳۶ م  
مضی ۳۷ م  
مضی ۳۸ م  
مضی ۳۹ م  
مضی ۴۰ م  
مضی ۴۱ م  
مضی ۴۲ م  
مضی ۴۳ م  
مضی ۴۴ م  
مضی ۴۵ م  
مضی ۴۶ م  
مضی ۴۷ م  
مضی ۴۸ م  
مضی ۴۹ م  
مضی ۵۰ م  
مضی ۵۱ م  
مضی ۵۲ م  
مضی ۵۳ م  
مضی ۵۴ م  
مضی ۵۵ م  
مضی ۵۶ م  
مضی ۵۷ م  
مضی ۵۸ م  
مضی ۵۹ م  
مضی ۶۰ م  
مضی ۶۱ م  
مضی ۶۲ م  
مضی ۶۳ م  
مضی ۶۴ م  
مضی ۶۵ م  
مضی ۶۶ م  
مضی ۶۷ م  
مضی ۶۸ م  
مضی ۶۹ م  
مضی ۷۰ م  
مضی ۷۱ م  
مضی ۷۲ م  
مضی ۷۳ م  
مضی ۷۴ م  
مضی ۷۵ م  
مضی ۷۶ م  
مضی ۷۷ م  
مضی ۷۸ م  
مضی ۷۹ م  
مضی ۸۰ م  
مضی ۸۱ م  
مضی ۸۲ م  
مضی ۸۳ م  
مضی ۸۴ م  
مضی ۸۵ م  
مضی ۸۶ م  
مضی ۸۷ م  
مضی ۸۸ م  
مضی ۸۹ م  
مضی ۹۰ م  
مضی ۹۱ م  
مضی ۹۲ م  
مضی ۹۳ م  
مضی ۹۴ م  
مضی ۹۵ م  
مضی ۹۶ م  
مضی ۹۷ م  
مضی ۹۸ م  
مضی ۹۹ م  
مضی ۱۰۰ م

منیرش مهر و ماه اسروده تملری و مران عرس اسیر طلب دلی شکاری این  
 شعر او ستاد زنانه است و در صناعت نظم سرآمد و یگانه سالی نیست که شعرا  
 نامدار بعد از تکمیل مشق سخن از اصفهان شیرازی آلتساب کمال اندامه که  
 مال و منال کاروان کاروان بخشود فصل بهار سرور نیاند و از بهر میایست  
 به پیش شش شصت هنر درست نمایند تا لیفت این نسخه و لکس بهر داختم و  
 بآیاری جو بار تعلیمات آن بحر مواج که در بحر سخن سفینه با انداخته این  
 ریاض شاداب را خورم و خندان ساختم بحق طرفه با غنیمت که از معانی کبیر  
 لاله زار با و از سطور مشکین سیه بهار با و دارد انبار بین السطورش از آیات  
 بلند صفت سرود و ترسته بر کنار و بر نقطه اش چون غنچه سوسن بدرقه می  
 در کار بر سیاه سوادش را از جدول طلایی برق درخشان و گل بهر سطر  
 از ایشان کاغذ شکوفه نشان میدار نظر آید گیان قدردان آنکه چون به  
 درین لایح چون آینه گلچینی کیفیت نمایند مانند نهال تامل دستها بدوام سر بهی  
 ریاض عمر و دولت جناب عالی برکشایند و منته التوفیق و بهر با بهدایت حق  
 رقیع شعر جواب مجتوب و دوستی که گل عدم ارقام  
 رقایم نوشته بود و عطوفت نامه که چهرش چون چشم مهر و یان دل از د  
 می برد و سطورش مانند کاکل سلسله مویان دام نگاه میگذشت و نشی  
 لبان انظار را زلال با لطافت بکام نیت و چاشنی بشکر مشک  
 اشفاق را بگللاب شمایم اخلاق پیامتحت از نار سیدن رقایم نیاز که  
 ارقام قلم شفقت تم شده بود ازین معنی عدا و قصد آنچه چندین وجوه  
 تهاون راه یافته علی آنکه چون ل نا توان خود را در بر داشت در  
 جدائی نهایت بنی صبر و تنگ خوصله میداند به و ۴- هم بقصور

این شعر به حسن  
 افکار و تامل  
 و در صناعت نظم  
 سرآمد و یگانه  
 سالی نیست که  
 شعرا نامدار  
 بعد از تکمیل  
 مشق سخن از  
 اصفهان شیرازی  
 آلتساب کمال  
 اندامه که مال  
 و منال کاروان  
 کاروان بخشود  
 فصل بهار سرور  
 نیاند و از بهر  
 میایست به پیش  
 شش شصت هنر  
 درست نمایند تا  
 لیفت این نسخه  
 و لکس بهر داختم  
 و بآیاری جو بار  
 تعلیمات آن بحر  
 مواج که در بحر  
 سخن سفینه با  
 انداخته این  
 ریاض شاداب را  
 خورم و خندان  
 ساختم بحق  
 طرفه با غنیمت  
 که از معانی  
 کبیر لاله زار  
 با و از سطور  
 مشکین سیه  
 بهار با و دارد  
 انبار بین  
 السطورش از  
 آیات بلند  
 صفت سرود و  
 ترسته بر کنار  
 و بر نقطه اش  
 چون غنچه  
 سوسن بدرقه  
 می در کار  
 بر سیاه سوادش  
 را از جدول  
 طلایی برق  
 درخشان و گل  
 بهر سطر از  
 ایشان کاغذ  
 شکوفه نشان  
 میدار نظر  
 آید گیان  
 قدردان آنکه  
 چون به درین  
 لایح چون  
 آینه گلچینی  
 کیفیت نمایند  
 مانند نهال  
 تامل دستها  
 بدوام سر بهی  
 ریاض عمر و  
 دولت جناب  
 عالی برکشایند  
 و منته  
 التوفیق و بهر  
 با بهدایت حق  
 رقیع شعر  
 جواب مجتوب  
 و دوستی که  
 گل عدم ارقام  
 رقایم نوشته  
 بود و عطوفت  
 نامه که چهرش  
 چون چشم  
 مهر و یان  
 دل از د می  
 برد و سطورش  
 مانند کاکل  
 سلسله مویان  
 دام نگاه  
 میگذشت و  
 نشی لبان  
 انظار را  
 زلال با  
 لطافت  
 بکام نیت  
 و چاشنی  
 بشکر مشک  
 اشفاق را  
 بگللاب  
 شمایم  
 اخلاق  
 پیامتحت  
 از نار  
 سیدن  
 رقایم  
 نیاز که  
 ارقام  
 قلم  
 شفقت  
 تم شده  
 بود ازین  
 معنی  
 عدا و  
 قصد  
 آنچه  
 چندین  
 وجوه  
 تهاون  
 راه  
 یافته  
 علی  
 آنکه  
 چون  
 ل نا  
 توان  
 خود را  
 در  
 بر  
 داشت  
 در  
 جدائی  
 نهایت  
 بنی  
 صبر و  
 تنگ  
 خوصله  
 میداند  
 به و ۴-  
 هم  
 بقصور

عاشق و عاشقا میباشند و داشته بقررت حضور و تمکین چند اومی ترسد که از نامه  
پیغام بر رفتار عشق می خواند شور چون دیوانگان از سرگیری و بساط و کوله  
و آشوب و کینه پند که گفته اند ویرانه را به بوی بس است دوم اینکه مقصود از  
و شستن بکتوب اظهار تشرش و اشتیاق است و سرانجام این مهم بنامه و فاع  
مالا لایطابق نیز که آتش در کاغذ پیچیدن محالست و بنپای چوبین دوید  
اشک است اما اگر بکتوب بنویسیم عینب با مکتوب در میان را در مشتاکان  
قلم نامحرم است و سیوم آنکه انشا پر داری و عبارت آرائی دل جمیع و فراع  
خاطر میخواهد و در تشویش مهاجرت حمیت دل گنج و فراغت خاطر کو  
چهارم در باب تحریر تحریک سلسله مُرسل و رسائل را اولاً از جانب مسافر  
مستحسن بزرگ میشمارد و ابتداء از طرف مقیم جائز نمیدانند الحمد لله که  
آن قاعده و آن رسوم عالم وفاق بر هیت را آن را ویه نهانی تر تم فرو  
بمخرج یاد فرمایند و ای خفقان دل طپیدنها نمودند حالا عذر باقی  
نمانده اینها الله تعالی آینه در سطر نیازنا محبات بکشتن و از چشم قلم  
بر کاغذ و خسته خواهد بود و مانند کاروان بومی گل قاصد بر قاصد روان  
خواهد نمود بر قعده دیگر طیت ممنون بوداری چشم تر خویشم که  
گلشن صبح تو گل جنگ بر آوردی بعد تبهید تمهید قومی که کفی مشکک در  
شوشین از او دوستا و نه مانند نیز آن دلق مرتع پوشیده و صوفی  
حدوث پذیرش از گردش نگ حوادث بسجده گردانی دوام کوشیده  
مشهور و از ای عقیده معانی و فیق کشای آن بر آورده یوسف مضر فرو  
تحقیق از قعر چاه نامل و گریان لطمش الذبیه هو بالارشا و حقیق  
و قدر آن فی انتقاصه معالج حکومه الغیر المتشابهه بیه اقدام بر بیان این مهم

[illegible]



بهتر بخشند اخلاصاتش نمودیم شما هم در رعایت سادسته تسخو خواسته کرد  
چون علی الاصح علم انجالی در ظهور کثرت کافی است که عایشه الاشراق پس  
زیاد و تفصیل چه ضرورتی الهی تا که بنا بر این را اثبات نسبت سرمدی نیست  
بسیاری جزو زندگانی آن محل یا ضحانی از تغییرات زمانی در امان باد  
رقعه دیگر فواصاحب شفق صحرای سلامت گهرای مرآت اتحاد  
زیور گوش و گردن بدینان ساخته مشغولای میسان نیای گردانیده می آید  
گلبرسته یا حین مودت و دلالتی سامی متفاوتی است انتما صحیح  
شگون علیخان نمک افروز چهره و رسول شده ابواب شادمانی بر روی خاطر  
مفروح ساخت و نسیم فرید خیریت ذات حجب حسنهات شکفتنی و پری طبیعت  
شد لاله راز که چندی و فاق شادمانی یافت با مقتضای مؤنس و داد و بر با  
اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد تر قلم آینه بر سیل قوا و ترا  
بار تمام گرامی ناهایت حجت سالت سنگین فرمای تلران باید بود بلکه اگر  
ایمان آور رسیدن مکاتب این طرک و قوع تاخیری انسانق اند آن حساب  
در ترسیل سل و رسایل پوهی من لوجه اتبال جایز نخواهند فرمود که ما را  
توقات پاس شیرای بگاگلت از ان شفق بیشتر است مرقوم خاندان شفق  
شده بود که در قول و قرار هرگز تخلف و تفاوت نخواهد یافت این معنی موجب  
تقویت جمعیت گردید استواری عهد و موافق سروران انگریزها در  
علی انجسوصل آن متفق شهرة افاقت و کشفش انجر امکان تغیر و تزلزل از  
چراغش در ان خوابد اقادنی الواقع پاس سخن شستن ایضای مواجعه  
نظرو اشتی از جلال خصایل المساینست قال الله تعالی اذوا باهم  
ان النبندگان سنو لا رقه به فواصا امرا لاله لایها در

امروز صبح که گشت شراعت خیمه برهم صفیر عند لبان اولی الاخره گذاریم  
 و چراغان شد روی التماس بگردون جنایست که نهال شجر فرشی روی  
 رفت با همش از بازایندگیهای شلخ در شلخ دست بگردون ره و بطول  
 بمایل میسازد و مخن کاشانی کاشانه حدش مانند سبزه زار فصل بهاری  
 فراتر پهنشونای پروازد جاربوب کشتان مارگاه عرش شبنا همش سبزه  
 غبار تویتنا شاد آستانه نور پاشش اگر دگان سرمد فروشی بکشایند صفا پانیا  
 غیر این که کحل از چشم مردم افتاده را بنی کساری تیره روز کاری میل  
 نای میل نمایند و دیگر بکدام چشم داشت چشم کسی در اینده سپهر برین از تو است  
 نجوم نشوش سجدات عبودیتش بی جبین است و خورشید جهانناک نشو  
 تسلیم تظلمش سزاران است خطوط شعاعی بر زمین نواب مستطاب علی القفا  
 لا یرئی از دور باعی بیچین بخش مرتج نشین چار دانگ موزونی گردید بکجه  
 دلکشانی چهار باغ موصوف شر با عی ای نمک لطف تو بحر مواج شست  
 زان بحر بود فلک جبابی و بجاست تو بر در که نواب امیرالدوله به جمشید  
 ز با هم کاسه در دست که است رباعی کحیره ای نمک جهان جسم و تو  
 دردی چون وح به باشد قلمت کلید ابواب فتوح به کس قلمت گرفت  
 طوفانست و داری تو عظم زوری غشی نوح رفته دیگر به نواب  
 امیرالدوله حیدر ریگ خان بهادر ابر نیسان که رشاست  
 و بمرغان فیض سانی سلامت مدتهاست که بار زوی حلقه بگوشی  
 سر حلقه ناداران مانند حلقه بر وزیر خانه جا کردم و برنگت بجان گرد  
 قوی بازو حلقه دوم لیکن تا حال که قامت از پیری حلقه گردیده نام  
 ماگو بگوش عالی نرسیده غنبر علی خا صاحب بود عده ای بکجه امروز

در روز شنبه که گشت شراعت خیمه برهم صفیر عند لبان اولی الاخره گذاریم  
 و چراغان شد روی التماس بگردون جنایست که نهال شجر فرشی روی  
 رفت با همش از بازایندگیهای شلخ در شلخ دست بگردون ره و بطول  
 بمایل میسازد و مخن کاشانی کاشانه حدش مانند سبزه زار فصل بهاری  
 فراتر پهنشونای پروازد جاربوب کشتان مارگاه عرش شبنا همش سبزه  
 غبار تویتنا شاد آستانه نور پاشش اگر دگان سرمد فروشی بکشایند صفا پانیا  
 غیر این که کحل از چشم مردم افتاده را بنی کساری تیره روز کاری میل  
 نای میل نمایند و دیگر بکدام چشم داشت چشم کسی در اینده سپهر برین از تو است  
 نجوم نشوش سجدات عبودیتش بی جبین است و خورشید جهانناک نشو  
 تسلیم تظلمش سزاران است خطوط شعاعی بر زمین نواب مستطاب علی القفا  
 لا یرئی از دور باعی بیچین بخش مرتج نشین چار دانگ موزونی گردید بکجه  
 دلکشانی چهار باغ موصوف شر با عی ای نمک لطف تو بحر مواج شست  
 زان بحر بود فلک جبابی و بجاست تو بر در که نواب امیرالدوله به جمشید  
 ز با هم کاسه در دست که است رباعی کحیره ای نمک جهان جسم و تو  
 دردی چون وح به باشد قلمت کلید ابواب فتوح به کس قلمت گرفت  
 طوفانست و داری تو عظم زوری غشی نوح رفته دیگر به نواب  
 امیرالدوله حیدر ریگ خان بهادر ابر نیسان که رشاست  
 و بمرغان فیض سانی سلامت مدتهاست که بار زوی حلقه بگوشی  
 سر حلقه ناداران مانند حلقه بر وزیر خانه جا کردم و برنگت بجان گرد  
 قوی بازو حلقه دوم لیکن تا حال که قامت از پیری حلقه گردیده نام  
 ماگو بگوش عالی نرسیده غنبر علی خا صاحب بود عده ای بکجه امروز

فرو تریایه ملازمت والایم ریسمه سال بتوقع و خوشدل داشتند چون از کشته  
دست تیر بران شده آمد که حکم دیوان داشت مجسمه شده ناچار گام بر  
ضخای ناکامی گشته به بیت الاخوان خوش شایسته خیر است که در عهد دولت  
خدا انکافی که نسیم شیم احسان غنچه قصود را بهم از شکستگی محروم نداشته چند  
روز در قفس تنگلی بگذرانند و درین شمول کام محشی که شایسته پیغمبر کشار کج  
فرو بسته کاری باقی نگذاشته تا کجا چون کف از پریشانی در بهم و بر بهم با نبرد  
مرا بیدل علیه الرحمه میگوید که تو کیم مطلق من گمراخته کنی جز اینکه تو هم  
در دیگری بنامین بکجا بروم چو برانیم الهی باشی سیلانی لیل و نهار با سیه  
آفتاب و ناز زمان زینت انعام دارد و عایق بقای دولت و اعتلای  
لواهی عزت او را ملا یک باد از طرف آخوند احمد علی در جواب  
خط بهوانی بخش سپهر نیکو گرن پخته دار عزیز القدر افکاشه ایشان  
به ملا خطه را ند نوشته بودند که خط نفی بیگ خان در باب طلب رسید  
بآن طرف بروم یا بروم صلاح چیست صورت اینست که جمیع اعمال سفر  
در امور دیوی ارسود و زبان خالی نیست مال هر کاری احتمال منفعت  
و منفعت دارد و دست بر غنسل یافتن مستوجب امکان نوش و نوش  
و شنای اخوت نهنگ و سلامت ساحل برود و در پیش اندیشه آنکه  
مبادا اینجانب شقی را از رفتن و نرفتن معین سازد و آن منجر به نقصان  
گردان گاه بدت ملامت که شود در خصلت حرف زدن نمیدهد  
که ایشان رفیق خان مسطور شده بودند از مانه پرسیده بودند و نیکو گرن  
که پخته داری پتھر گرده گرفته بودند ما شریک مشوره نبودیم جالاورین  
از ما درخواست اجازت کردن بدعت محض است و ابتدای سال

[illegible]





بکار علی بادشاه صاحب تشریف آورده اکثر با شریک شده اند کسی غلط  
 بخدمت سامی گزارش نموده که بعضی پهلایان بلب کشاده اند استغفرا  
 اینچه ذکر است هر که بگرفت و بان بکشاید بدشمنج قطعی قطع لسان نموده  
 و در اثبات نماز جماعت که فی الحقیقت برای برکت لشکر معاصی مصفا رسان  
 است از پهلوانان و سواران حکما برترین محاسن اعمال شان پنداشتن موقوف  
 دلدار علی صاحب احادیث جمع میفرمایند کدام شغل ازین شریفتر خواهد بود  
 خوشا و قات لیکن اینجا نب گشت معتمد جدید بر وجوب این جلیل القدر  
 واقعه و بر این پایه پسرانیده است نقشی نقش ایچ را سخ و ثابت دارد آنچه که  
 بر تو کاید پندامت صلوة و صغحه نامه را مشک اندودی فرمایند از مقتضیات  
 عنایت الطاف تصور کرده می آید از آنجا که در حصول مقاصد و مرام و جو  
 آن صاحب ملجا و آب خود میدانم اگر در مرتبه صیقل ساس ضروریات اخروی  
 هم مبالغه میرود تعجب نیست ارقام یافته بود که علی الدوام این در اقامه  
 با و میدارند تصوف لقا می کشانی با بختان نقد مشتولی است که اگر کفر نباشد  
 میتوان گفت که در نماز هم از ان غفلت و ذوق نداشت در نماز هم  
 ابروی تو تا یاد آمده حالتی فت که محراب بفریاد آمد عریضه از طرف  
 خود بر راجه صاحب بهار حدیقه امارت و کامرانی  
 راجه صاحب قبله سرا با کرم و فیض سانی دایم اقباله شمع سعادت و شفا گشایی  
 و الافرغی کرد که بهر سبب ایشان بندی اولی اعصابش از پر و بال طائر  
 خیال جوهر پر و از نماید و بجری کنار غلج پیرای عالی چندان پر و ر و شور  
 که بلا ف شناوری آنغواصل نه ریشه پیر توح از طوفان عرفی فغان بایده بلند  
 بریناه آخرت نارسائی خرد و بعضی عاقلی چندا نه بکمت گل عاریت

صاحب تشریف  
 اسی دیلها می کشانی  
 سواران و سواران  
 استادن و سواران  
 تربیت دادن و سواران  
 شانه بند استادی است  
 ارجیل القدر و سواران  
 نماز و سواران  
 کس و سواران  
 جمع و سواران  
 با فتح و سواران  
 نصیب و سواران  
 کون و سواران  
 یعنی و سواران  
 خنجر و سواران  
 ذبول و سواران  
 زیاد و سواران  
 یاد و سواران  
 بعضی و سواران  
 معنی و سواران  
 و سواران

می‌ستاند که بخت وز در محفل اقبال مناجا بعالی در آن هنگام که قیصر دبیر سینه  
در سلک مجرایان گوهر فخر یکفراشت شمع انگا بی از مطلع دیدار مشرق لاله  
برافروختن نصیب شده بود آن معدن اشفاق از شکرستان ملاطفت کاین  
نخ کام انجاشنی گیر شهید بمکلامی فرمودند باشد که هنوز تصویر آن حلاوت  
ارکام و دبان تنبا باقیست از بهان جرمه مرجمتی که بر خال یزدند به نشا  
سرور نشانین ساینده تا حال پیچودن صهیبتای لذت ساقیست بعد از  
غیر علوفان محوم از سبب عدم مزنی و هم از فقدان سرمایه که دوسه ماه  
بملائش دیگر گرفتاریت می‌وانست نمود مراجعت بایضوب اتفاق افتاد و  
اگر در آن شهر میماند گاه گاه استفااضه خدمت است میداد ای انگه و  
بیاد حق می‌شد از سر رشته دولتت بید پیوند نامت بهمان همیشه روشن  
باشد و زمین و که مہ تمام پویند است حاصل در ایام قیام که هنوز محض  
و معنی سامی لاله نوازی لعل مصور بعد نگ تشو میگردند و نقش اشوبت  
بر صغیر خاطر عجز ماثر میکشیدند و درین لاله نوازیهای جوهر شناسی لاله بکر ما  
صاحب اخبار نگار خبر میرسانند امید که بنده را نیز شرکت جاگو یان شرف  
طلبان اند چند روز گذشت که شخصی ظروف گلی مراد آبادی نظیر خاکسار  
بنده نموده فرستاده بود و جواب که بفکر تسوید کرده بودم برای ضیافت  
طبخ مختار نقاشی ارسال شده ام مصرع که پسندافتی ز بی غرض  
الهی درام خواب نوازش گهر بار باد و ز سر بسید ظروف گلی  
مراد آبادی مرزا صاحب بسیار مهربان سلامت ظروف  
تراکت بریز مراد آبادی که با مقتضای ظرف بلند استیانت نک ظرف  
مقطعه احسان فرموده بودند تا شای آن سیر صحنی خانه بغفور

قوله در محفل اقبال  
مطلع دیدار مشرق لاله  
مناجا بعالی در آن هنگام  
چون جرمه مرجمتی که بر خال  
نظما باقیست از بهان جرمه  
با نشانی سرور نشانین  
غیر علوفان محوم از سبب  
بملائش دیگر گرفتاریت  
اگر در آن شهر میماند  
بیاد حق می‌شد از سر رشته  
باشد و زمین و که مہ تمام  
و معنی سامی لاله نوازی  
بر صغیر خاطر عجز ماثر  
صاحب اخبار نگار خبر  
طلبان اند چند روز گذشت  
بنده نموده فرستاده بود  
طبخ مختار نقاشی ارسال  
الهی درام خواب نوازش  
مراد آبادی مرزا صاحب  
تراکت بریز مراد آبادی  
مقطعه احسان فرموده

بر طاق شبان بهاد و بلا تصنع با و از مجمع سبکو جان قالبی می کرد که در پیش  
شهریه شکل سخن خشمگین در شش انداخته اند و اندرون جسم زار را بهوای دست  
پرساخته داد و کلالی زوال که بندای محرومیت مایه توده هم سیدی اریغین بیجا با  
آئین کان کوزد گری داده آکا هست که برنگ جرخ سفال سنان بر  
طرب در آدم و حریر پرده چشم را از فیض نقش نگارش کا زامنه مان و بهزا  
نمودم شحان نه اگر طوفان کلی امینت جام حقیق لاله را خیزد و در و  
چه نصیب و اگر اوقی خاکی باین صفا باشد آفتاب صبح را آفتابی شد پس  
غریب بهوس من بمان این بخوره لب عمل غریب یان تشنه کام و بیلا نش  
پیمانده کاسه چشم و لیران را می گرش در جام شقایق طشت سیمین و در بر  
این شقایق طشت از بام افتاده است و در بندگی صراحی سرو آرد از لعل  
نریان طلاوه کو بر شاخوار میخوابد که باز آب گرد و تا درین طروف سایه  
اما آیه فخر بخوار آمدن چنین شوار است و نسر طایر با نقش شوق خود را  
کباب ساخته که بر روی این طبق نشیند لیکن تفاوت از زمین تا آسمان  
کار است بر چند که حکمای مشرق جز از رخ محاط حیرات به تحقیق رسانیده  
لیکن نازم حضرت گراما لادیت را که خاک ز محیط آب گردانیده آخور  
عکشی بر شمشیر که جزیر قالی گلگون خمای کف دست بر رویان قد من  
نگذارد و جراحی به کمر سری بر نهراخته که غیر از طوق سیمین خم انامل دلجو  
گردن میزد آرد مگر غیر کل این طروف از غبار خط معشوق ساخته اند  
که ننی احتیاج دل می نماید و شاید بجای آب گلاب و آن آینه اند  
که کشتی عجیبی آن می آید و در جنب لطافت آن دعوی بوج حساب  
شکست بر شکست و نگاه نظایر گیان از دور ساغر شالی منت پاره مشرب

مرست غلبه ایاره سنالی ازین بلور شرادان است بهم داده بود که بلال عیبه  
 بهم نهاده و زمین انوره کفت افتاده بود که لقب جام جمیع عشق ادا الهی تاله بر  
 ایمان انسانی کاسه و ساغوناف چیده است ظروف ایمانی و آمال بهمای  
 بوقلمون مقاصد و مرادات مالال مال با و عرض داشت به سر علی بن  
 و ر مبارکبا و عید و ابلاغ نذر نوا بصاحب  
 امروز که کید بلال عید ابواب حمت عام برید و بی عابدان اسلام منبج  
 ساخته و آوازه صلاهی عیش ام باین مضرب از تار طول امل بعالم در  
 انداخته جای نماز از رعایت سر و بر پیشک بساط انبساط بخود و نه بر زمین افتاده  
 سحر را بر انگشت تنای رقص طرب سبت اده محراب پر روی خلد برستان  
 آغوش کشای لفتست و حوض بجار و بامواج تردد سبت فتن عیب  
 کلفت خطیبان طیور بر منابر اشجار بسجده خوانی سر سبت و سبزه نشان شاخ  
 بسوگند در می شجره نجاست مصحف گل سبت جنگ بر گوی عیبه و موی  
 صفت نماز بر بسته و ف از وضو تازه زوونی به ترانه الهی در گفتگو خوشا  
 بخت سعادت مندانی که جیدین نیاز قبله آن شان بهسایند و روی کوکب قبا  
 ناچای که از نعمت دیدار آن کعبه اخیار زله سعادت از پی افطار میرمایند  
 رنگ خنیا بوسی سر سبز و سرخ و چون حایل گل بقبض معانقه بازگ بوعلام  
 بهر چند از غلبه حضور بیعدست لیکن با و ای داب مبارکباد و بر سبیل نور مرسوم  
 زمین طالع بخت سعید بحضرت احمد زمان سیر زاده و زوونی از  
 طرف آخوند احمد علیخان که حاور و حامل گل بر  
 مزار شاه عبدالحق مرحوم فرستاده بود و پیشک بهنگ کار و بهیا  
 سر منزل حصول سرگروه کلاه آریا ان شرف قبول حضرت صاحب

این خطبه در روز عید ابواب حمت عام برید و بی عابدان اسلام منبج ساخته و آوازه صلاهی عیش ام باین مضرب از تار طول امل بعالم در انداخته جای نماز از رعایت سر و بر پیشک بساط انبساط بخود و نه بر زمین افتاده سحر را بر انگشت تنای رقص طرب سبت اده محراب پر روی خلد برستان آغوش کشای لفتست و حوض بجار و بامواج تردد سبت فتن عیب کلفت خطیبان طیور بر منابر اشجار بسجده خوانی سر سبت و سبزه نشان شاخ بسوگند در می شجره نجاست مصحف گل سبت جنگ بر گوی عیبه و موی صفت نماز بر بسته و ف از وضو تازه زوونی به ترانه الهی در گفتگو خوشا بخت سعادت مندانی که جیدین نیاز قبله آن شان بهسایند و روی کوکب قبا ناچای که از نعمت دیدار آن کعبه اخیار زله سعادت از پی افطار میرمایند رنگ خنیا بوسی سر سبز و سرخ و چون حایل گل بقبض معانقه بازگ بوعلام بهر چند از غلبه حضور بیعدست لیکن با و ای داب مبارکباد و بر سبیل نور مرسوم زمین طالع بخت سعید بحضرت احمد زمان سیر زاده و زوونی از طرف آخوند احمد علیخان که حاور و حامل گل بر مزار شاه عبدالحق مرحوم فرستاده بود و پیشک بهنگ کار و بهیا سر منزل حصول سرگروه کلاه آریا ان شرف قبول حضرت صاحب

حجۃ ۸۲۰

مشتق هریان احمد زمان صلوات الله علیه ای گلده سکه سلام مستون اکرام  
مروغ خاطر عاظمی گردانده عمر نیست که کشمی از بهشت لطافت نوزیده و نوز  
خیرت های ذات قدسی صفات بکوشش تمام خوش نرسیده چشم انتظار  
در و سمع آرنه و بر راه خیر می باشد اگر از راه محب نوازی از دنیا می خای نه  
عطوفت رشمه گلانی بر روی بخودان مجوری توان افشاندن پل تشنه ایما  
اموات خواهد بود و هر چند پوشیده نیست که حلا شتای مغفرت پوشیده گان  
ملا بسجاسانی را غیر پرده حجاب نمی پذیرند و مشام برواج نجات افس  
پر کردگان آتشی به نکت فانی عالم مکانی ندارند لیکن رسیدت معرو  
که مقتیدان تعلق ابدان بخواهی حدیث شریف ادا بخیر نم آید و مستعد  
من اصحاب تقوی بنابر در لوزة شمع دنیوی و آخری خوش گامی برار پا  
به تقریب بیرون چادر دایان سوال میکشند و گاهی پیشاپیش حاضر گل  
وام حیدرهای فیض می آید بندیده نیزگی در سفید و یکجا در گل مع چرخ و به  
طیاری توشه با که توشه آخرت کنایه ازانست بطریق نیاز بهاران عزیزان  
بدرگاه و دروسل شهباه شاه عبدالحق مغفور انار الله بر بانه ارسال داشته  
در وقت نیک می گذرانید و بفاتحه غیر از روح پر فوج آن مقرب حدیث است  
گشود کارها باید نمود زیاده بندگی هاست رفته باشنای خود می بینید  
داروشنای سمنان مویانی تا شیر خیال شسته بنده ان سلامت  
خونابه نوشان بادق تلخ بهجوری جز مینای اشکباری پریش خود می گذرانید  
و یا شکستگان بیت آخرین جلوری غیر از چلنگ سینه خراشی مطافی و  
ایام نهانی را هر روز صبح محشر پال گریان در دیدنست و نام  
جدائی را مدام کوکب محسوس و غ جنون در درخشیدن سر

۱۰ قوادر و قوادر  
 ۱۱ غلامی و غلامی  
 ۱۲ حاکم و حاکم  
 ۱۳ متبیین و متبیین  
 ۱۴ بنی و بنی  
 ۱۵ بنی و بنی  
 ۱۶ بنی و بنی  
 ۱۷ بنی و بنی  
 ۱۸ بنی و بنی  
 ۱۹ بنی و بنی  
 ۲۰ بنی و بنی  
 ۲۱ بنی و بنی  
 ۲۲ بنی و بنی  
 ۲۳ بنی و بنی  
 ۲۴ بنی و بنی  
 ۲۵ بنی و بنی  
 ۲۶ بنی و بنی  
 ۲۷ بنی و بنی  
 ۲۸ بنی و بنی  
 ۲۹ بنی و بنی  
 ۳۰ بنی و بنی

از زانوی خرم مرد داشتن فرو بهرست نصیب اعدا که تقاضای نفسن الا  
بناب الهی و مژده و اگر دان خواندست فرا بخش گوهر یکلیف بهرست  
پایانده شکست خاطر آبله پشت پا زدن و بر زمین پا بوازی بر خار طرب  
بسیار است بلیغ نا توانی را که قدرت تغییر باین باقی نگذاشته و ستم  
نمندان به نویسی آختن می تواند شد الا شکست قاصد جهان گیر عاود  
این لاشعری خالایره و دیر و از راه عکساری تقسیم مراسم بهار داری  
باری میر گلزاری صاحب بعد با لقمه بسیر باغ برده بود و دیو ی کل بسینه  
گلزار خندانک نمود و شور خنده غنچه با مویب تراز صدای طبل خبک بو  
سایه سر و برنگ و دو گلخن گزیده در چشم تو دیکش انگشت و جوش شکوفه چه  
نمادها که بر دل ریشخ رخسار نه هوای باغ ساز زنده کنایه کشت مارا  
و بهر کجا که باشی بود آن بهشت مارا آخر الامر شبنم آسای ترک لاله و من  
الینبار افتاد و با قباب تابش جگر بر زخمتن کا زمین که بخانه نیاز است  
میر سز چه می بیند که رمضان خدنگار رسیده و مژده عید و بهار آورده  
و بهر اشک شادی بر پایش انداختم و صد طالع نامه را از قفس بسینه از او  
ساختم در سبزه زمین آشتیانی سبزه آرزو را نشوهای الیلد شبت فاز بوش  
سرای شوقی کس چشم انتظار در سر کشیدن که ام روز خواهد بود که ارماع  
ناک مقدم محل اجوا بر مردم دیده و عجیب گریان خاطر حسرت کشیده خواهد  
مصععه یاری آید و من فکر شاری دارم و پرسیدم چه فرموده اند گفت  
و محل گفتم نیست گفت لغایت از سنگ آهن بستان پرسیدم چه خواهد  
گفت انتخاب غریبانه بلورنی موجود بود و بیشکس که دم طوری که داد  
بقاصد چه صبر بهار و پیچیده با نه همواره صحت شایسته کش بسوی سنبیل

[illegible]

حدیقه مهربانی و آب حشره خضر بیا رحمت جادوئی باد بجاو خط  
محبت خان تو نشسته شد رخسار خندان علی را بشن مارت سواد  
اقبال محیط بیکران و ت و لوال سلم الله الشفان مکرمت نامه که سطوع  
بنیادش حق بسم صبح عید ریاضیه تظلمت شبستان غمهای نهانی سواد  
از فروغ چراغان معنی روشن باشد لایحه المقدر نماینده تجلیات ربانی بود آن  
سوخته جان شدت نور حلاوت فراق را از جو بیابان السطوره انگونه آب  
سندگالی بر شیم درود افشاند که بخت حفه از خاک حبت و این خمار آلود در  
سر جوری را از صراحی سرفراز بر آفتاب میوه تن فزای هر دانه چنان حق  
سر خوش مراد چشایند که غبار اضطراب فاطمه ریاست خط  
تو نگاه را بدست افتاده است پی عیشش کمسید خط برست افتاده است نوشته  
شراب معنی را زین غزلط و هر طرف منبغشته را راست افتاده است پسو گن غزلط  
و فاکم که از شیوق صد یار پیچیدم و خواندم و باز واکردم و صد مرتبه در گزارد  
در وی چشم منما کشادم و نگاه را به گلگشت مطالعش هر دم شکر این معجبت  
اغظمی که پایی نازک عالم عطاوت رقم بر فرق پیشانی مایم این گننام سوده اند  
بگننام زبان بجایم و کپاس این منت بیکران که من سرایا خجاک مذلت است  
در دشتنا که خاطر عطرده داده اند کمال فیضنا عیثها چه سان معروض  
سخن ما واکردی خضوع فراز بوش مباد باقتضای خسته نواری بیابان  
باشته بود که هرگاه خواسته باشد بر سریده آینه چین اوت را بجای پال است  
و دولت جلای عزت و هدیه ایگانا روزی هست که دیده آرد و از بر هم زدن  
مکان در چشم زدن بوی سیر غم گلشن و در مشق مال فشان می تواند بود لیکن از  
موافقت مایمی علاقه مانند کرب بسته بال و درش حشر طبعین و افتاده

[illegible]

لیکن بنویز باید موصلاست نزد کانی کرده میشود یعنی خبر است که حضرت بجانب  
درخت میاد و دست سواد فیض آباد را بسردق دولت فکاک فرستاد زمین بود  
به تبرک شادی که در پیش آمدند حضرت بیگمات را قشرین فرمای که بنویز  
اگر بخواه این محلی در مشیت الهی مقدر است غالبکه این خاکسار نیز بطور عبادت  
افغان خیران همراه این قافله در اینجا خواهد رسید چند روز در اینجا مقامات صورت  
خواهد بست امیدوار است که مکانی علیحده زیر سایه دولخانه عالی برای غلام  
شود که نابودن اینجا هر روز فیض اندوز خدمت تواند شد الهی همواره بهای عشر  
و نشاط از تار سار طرب شسته بر پای بنیم ظرب آر میدن چند طال از شوق  
و چنان آواره گردوشک میدن مادی به لواب محبت خان ولد خان  
رحمت خان نو رسید به آبگنج تعظیم چون آه قامت راست کرد و غلام  
سجده برنگ سر شک سر بر زمین باده نوحه کرد عرض این معاست برگاه و  
بلکه که از عنبر علیخان جنت مکان شور محشر بگریخت آن سرنگی شد و بر جرات  
سینه نشان بخت صج جابه درید و شام سیاه پوشید این بخون خود علیطه  
لله و کهنوادان شیر دید و نسوی او دود که دران ویرانه خانه دارد و دیده آر  
جائیکه آتش بار چگونه توان ایستاد و به مکانی که فرش تیره الماس باشد  
که دام حوصله پاناید و بها چون نقطه سهو القلم چه دشنه بای پیدا که بر  
خودم مانند نام سرشته چه که میانها که در چاک نبردم غلاوه اینکه وسیله هم  
نداشتم که من ببرد و سوختنی را سپند آسا برای رفع چشم بدیزم حضور میرزا  
و میگفت که تماشای بر آتش طپیدن این چیتاب دید نیست و تا بهای  
شعله باشد شنیدنی این ع طفلن مگر که بگل آرمید و بنیز زبانی  
معاشی است باز تابان اضطر است لابد که ناگجا کشد و معاین الایام حسب



حالی محبت مخفی قدر گداشته و دیگر تخلص کرده بودم بعد رسیدن اینجای غزل  
متواتر از عالم غیب شنیده بامید اصلاح بخندمت آن ملت مای لطیف  
مروم می سازد و عریضه جواهر علیخان بنواب آصف الدوله بهما  
بیار یکبار و نوروز و فرستادن نذرین و لبه گلهای نقش سبزه  
بفرق بیابان باد داده و زبان عبودیت بیان این فرشته تنیست کشا و  
بهرض سرسبز ان گاشن حضور فروری سرور میرساند جبهه انیست  
نوروز جهان فروز که غنچه کشای نسیم بهار اثر لبستکی در جهان نگذاشته  
و شایخا اشجار از جوش شگوفه بیرون در خاک انبساط برافراشته احمد شده اند  
گلها گشت لوس دایانه بارگاه خواجه شاد و در نوازش و زکارت و مسان  
دست کرم خدا گمانی به مراد عالمیان بگر بار غلام با کتساب سعادت  
آداب تنیست بهار گلاب و جامی آرد و دوا شرفی نیز رساله داشته مید قبول  
الهی عموارد چنانچه عظم دولت و اقبال تجوید بیت الشرف کمالی و لیل ضایع  
ایده سمات بایکد گرد و رساوی عیش شادمانی با خط اخوند احمد علی  
صاحب محبت جواهر علیخان بهنگامیکه همراه کباب بند کباب  
عالی بطرف گوه قبول شریف استند و فرزند ان اخوند  
بهار بودند خالص صاحب الا قدر قدردان فیض بخش فیض رسان سلا  
و مای ترقی دولت و دامن حشمت که متاع رومی ست اخلاص مرفوع  
رای خورشید خیا میگردد که عنایت نامه لبریزه مهرمانی بک گلدست  
شقایق شادمانی جلوه نمای و قبول گشته اقسام نشاط بخشید و از اطلال  
نزدیک بیدن گوه سایشولی که تخمیناً ۱۳۳۰ م قدس قبول شد افتخار  
با سنان و جمعیت فقرت و نمودن بین است که برنگ صدابر کشان گوه خورشید

[illegible]

صورت خوابست و عطف عیان آن است گویم از لهای مجبور  
 خواهد برداشت امید که در مستقبل بهم به همین عنوان عطای الانامه که نظر  
 بر غیرتی عبارت کاغذ نقد گفتن است چاشنی گیر حلاوت ندگانی باید داد  
 از اقتضای کمال سجده نوازی که از احوال بنده زادهای استفساری رسم  
 پذیر ختمه رحمت نگار شده بود و الحمد لله که بر خورد از و انقار علی بعد نوز  
 روز از اغوش تب برآمده به مهد صحت آرام گزیده و بر خورد از اسد علی را  
 افزودن از و هم در بخار بود مسهل اید شده بود لغایت تحریر که یکپاس و  
 باقیست بگویند و دست اجابت شده و مواد بسیار برآمده و توقست که تا  
 غروب آفتاب یکدوم مجلس بگیرم اتفاق افتاد البته درینو لا نظر بر سابق عهود  
 و بیرونی به بیان چندان نیست سخن بهم میگوید و چشم بهم و میکند امید  
 جناب شانی برخی است که بر نیروی اقبال عالی اخلاط سوخته رو سیاه شده  
 از شهرت بدین خفا و باریه و ن کشند و غسل شقای جگر گوسگان با شامی  
 بمنست مستخدم توانا و نفسی از سینه میاید که بر و لاج اوصاف شایسته شایسته  
 گل باشد و مره نیکشاید که راه انتظار را آب پاشی نکنند رنگسازان خدمت چنان  
 سقف مکان اندرون محل صدر رنگ سعی دارند و چاه هم بر حساب رخسار و طیار  
 جلد پوست در و از آن می آید شخ سعدا که برای هر مقدمه که اسد علی میانه  
 سرانجام کرده داده میشود و بعد انقو بطیار علی و فخر و ایشی طنز و کوشش و سنج  
 زبانه و چهره و عرض مد است و ابر علی خان جناب عالی متعالی  
 لو اب اصیفا الله و له و ربایب شاون فیلان خاصه باشند  
 خردم غفلت خلیل چهره شکسته برین و نسبت و نیاز شست بزنگ ملکات حضرت  
 پشت تسلیم غم نمودن که نشان واجب لا و عان و ربایب طلب افعال مرود اقبای

از داشت و ترقی سعادت را تباری کس اوج رفعت ساحت سوگند بصلای که  
پیشانی فیض سبک تبار فلک را به نقوش قوس فتح رنگین گردانده و در بزم  
مهر و ماه و بخت زرد و زوایت ترین ساجده که فیضان از خنده طرب نمان  
از زبان بیرون خلا میدهد و سر شکست شادی از چشم به جبار و دیده و در بزم  
فیض که بطریق حکم جناب عالی به راه آورده بود از قصه و سرشت قدی بلند می  
در نیافتند از کثرت شوق ترنجیر هم چند نمانده مثال قطعه ای که بدر بار و  
قطره زن راه اردت گشتند و برهنه یا وادی طلب سر گردنه عجب نیست که  
تجلیات نگاه پسند به قدر کوه طور بر آید و از میمنت اقبال چون شب بر  
برکات دریا بند و در بزم فیض دیگر که عارضه زبر باد و در فیض پای قناری  
شان شد و در و بزمی که هایت بخانه مالک در فیض بند و توفیق نو و نو و او سر  
آورده آن بهایت فرستاده گفته داد که بهان فیض شمع از هر منزل و منزل  
قطع نمود و بیایند بلکه فیض مرغ آسا پرواز نمایند غم غرب از دور بیا هی چون  
بخت سفید خواهد یافت قدر و قیمت از نگاه فیض شست و در نه لایها  
توده خاکستر اندر رفته بصاحب کلان کلمه سنگا می که در  
لکهنه آمده قصد شرح آبا و کرده بودند و در جواب  
نویس از طرف بیگم صاحب نوا بصاحب مشفق صاحب  
سلامت طوطی خانه شکر شکن ملاوت مختار مراد سم اتحاد ساخته  
بر آینه خیز مبر و نویر که عکس پذیر اشتراکات عالم نقدی راست  
مشهود و مبر بن می گرداند که الا نامه صفا لیریز و سامی سحر چرخ  
که با خورشید کیفیت صبح بهار و نقوش ملال کارش جلو تجلیات عالم  
داشت در عین انتظار که با آرزوی فروغ خیریت ذات محبت صفات

[illegible]

چشم بر آید و گوش بر آید و بود و حصول الطاف متبذل ابواب جمعیت است  
و ایشان عبارت از ایشان خاطر کردید و ایشان سطور شریفی که مراد پیر بار  
اینها بین السطورش از آب کوثر سرشار از حصول خوشی ملاقات بر خوردار  
و چشم یعنی از آب آینه دل و لبه بهیاد در طالعمره ارقام یافته بود ملائمت  
و اینها در سطورش موصوفی نیز میماند و از و منذ ویدار مطلع انوار نو و ذری  
سامنی جنبی شرف مکانی که دو برگزیده جناب کبریا بهیاد یک طرح موصوفی  
اندازد و در باب محبت اتفاق که شکر بر این نظام جهانم و خجسته اسما و انان  
بآیاری موصوفی سر جنب سازند و عارفان بود که بواسطه عجلت بعضی امور  
عاجل نیست مطلق گشته و کم فرمایند این صوب موقوف بر وقت و  
این خاطر در با مقاطر باشد که در اینجا نیز از آمدن مشفق کمال خوشی است و از  
و بهین میگذشت که شاید صدای و در قرار نویت سیواری سامعه نواری و  
انداگان خواهد کرد و لیکن در اینجا خجسته فرخ آباد که مخیم خیام خواهد شد در هر ملک و هر  
و از که بساط عزت گسترند و فضائل از انوار نصرت و اقبال شاطمین و از  
راه عطف و اشتقاق که بعضی تفاسیر و تحالفت مرسل شده بود و امارت و  
و ابالات و محبت گرامی قدر کرنیل تاریه بهیاد در نمایند قوت ناطقه افسانه  
در دکان نمار که به توصیف تعریف اجناس گران بلب اظهار را مانند تخمه  
سوداگران تواند کشاد لهذا حریر دعا بافته می آید صنایع که طایس پر شیب اند  
بل و نهان کار و عمل قدرت اوست از جابه خانه غایت فایده انواع خلایق  
و عظمت آن پر از زنده قهای سوار می میا دارد و قول معروف است که دولت یار  
و خانه آباد از جناب عالی بهیاد می خواجه در جواب خط صاحب کلان  
مکتبه که از فرنگ بعد مغربی مستین صاحب معرر شد آمد و پیوسته

و از این صاحب مشفق و مهربان سلامت گریز ناپسند است که در میان اینک مضامین مختصر است و بنا بر این  
 تقریر مصنف صفا قلم ساخته و ابرو در عارضین خط بطریق انظار گذارست  
 که عطف و تامل به جهت اینست که نقوش طلائی آن بیاض قشنگ است و از کیفیت چنان  
 روی آن پدید آید و در شبستان قوم مشکینش منقوش است و از روی آن و مانع ناپسند  
 الطاف میباشود و از سید آخیا اوقات و در اشرف آن زمین و سلامت خواهد بود  
 هر چند وصول گردید و بنویسد مستر جاوید و روفی بخشی که دوم هزار و دوم در  
 کاکه ابواب آلاء و نوحه شادمانی بر روی میسر و تسلیح رسیده پاس  
 یتیماس خالق غرض و کرسی که به میامن جلوس مینست مانوس گریه جز  
 پایتوشی بخشیده و از قیاس آن اوقات مالی را که تکی نشین حصول گردانند  
 رباعی میسر میسر شده امر و زینای گریه از سنده بود و چوب ای گریه  
 تا پای می گذارشی بشم و کس از رشوت و سوزند سران چشم پای که سست  
 املت ندر که اختر اقبال از بیت الشرف طلوع سعادت نمود و کل شب  
 حدیثه نعت و اجلال از زبان سوز از رفت جبر و دولت کتود و از کثرت  
 انبساط سطور نیاز نامه مانند نار ساز طرب به ترانه مبارک باد و در خوش  
 و از و نور نشاط اند فی تمامه چون فی نغمه آهنگ تبیت و رجوش بشاد  
 مقدم شریف صدای از چهار جبار لب جانها بلند است و خوشی خوش  
 آید بهای گرامی آواز و تعال تعال از زبان گویند آید آیه بود که منار  
 توجه را بر صحن مانی محبت و نماز بیشتر بیشتر تا بگوید و ما سبب این بلند زو  
 ما را تو قعات نیا و ما است وید و امید بر انصاف حیل کشاد و آفرین است  
 و این من را مصل است که از دنیای از ان تقسیم و ما هم کل خلد غنای  
 محنت و معاشرت و مانند کینه از دنیاست نه را اشتیاقست و از عا

این کتاب در  
 دسترس  
 است  
 و از این  
 صاحب مشفق  
 و مهربان  
 سلامت گریز  
 ناپسند است  
 که در میان  
 اینک مضامین  
 مختصر است  
 و بنا بر این  
 تقریر مصنف  
 صفا قلم  
 ساخته و ابرو  
 در عارضین  
 خط بطریق  
 انظار گذارست  
 که عطف و تامل  
 به جهت اینست  
 که نقوش طلائی  
 آن بیاض قشنگ  
 است و از کیفیت  
 چنان روی آن  
 پدید آید و در  
 شبستان قوم  
 مشکینش منقوش  
 است و از روی  
 آن و مانع ناپسند  
 الطاف میباشود  
 و از سید آخیا  
 اوقات و در  
 اشرف آن زمین  
 و سلامت خواهد  
 بود هر چند  
 وصول گردید  
 و بنویسد مستر  
 جاوید و روفی  
 بخشی که دوم  
 هزار و دوم  
 در کاکه ابواب  
 آلاء و نوحه  
 شادمانی بر  
 روی میسر و  
 تسلیح رسیده  
 پاس یتیماس  
 خالق غرض و  
 کرسی که به  
 میامن جلوس  
 مینست مانوس  
 گریه جز پای  
 توشی بخشیده  
 و از قیاس آن  
 اوقات مالی  
 را که تکی نشین  
 حصول گردانند  
 رباعی میسر  
 میسر شده امر  
 و زینای گریه  
 از سنده بود  
 و چوب ای گریه  
 تا پای می گذارشی  
 بشم و کس از  
 رشوت و سوزند  
 سران چشم پای  
 که سست املت  
 ندر که اختر  
 اقبال از بیت  
 الشرف طلوع  
 سعادت نمود  
 و کل شب حدیثه  
 نعت و اجلال  
 از زبان سوز  
 از رفت جبر و  
 دولت کتود و  
 از کثرت انبساط  
 سطور نیاز  
 نامه مانند نار  
 ساز طرب به  
 ترانه مبارک  
 باد و در خوش  
 و از و نور  
 نشاط اند فی  
 تمامه چون فی  
 نغمه آهنگ  
 تبیت و رجوش  
 بشاد مقدم  
 شریف صدای  
 از چهار جبار  
 لب جانها بلند  
 است و خوشی  
 خوش آید بهای  
 گرامی آواز و  
 تعال تعال از  
 زبان گویند  
 آید آیه بود  
 که منار توجه  
 را بر صحن مانی  
 محبت و نماز  
 بیشتر بیشتر  
 تا بگوید و ما  
 سبب این بلند  
 زو ما را تو  
 قعات نیا و ما  
 است وید و امید  
 بر انصاف حیل  
 کشاد و آفرین  
 است و این من  
 را مصل است که  
 از دنیای از ان  
 تقسیم و ما هم  
 کل خلد غنای  
 محنت و معاشرت  
 و مانند کینه  
 از دنیاست نه  
 را اشتیاقست  
 و از عا

و اما خوش آن آریاری جو بنا را بداد گویان رفیع الشان معلوم طراوت  
سابق بهم در هیچ امری خدای کند از آن طرف تعادل نشده و اکنون آنست  
موت سایه گسترشده یقین قائلی اعتقاد جازم همین است که سینه زار امضا  
بآر ب وزیر و در مشور و نما و سر زمین مقاصد و مرام گل خیز و منظر  
خواهد بود و در تکرار دیدن انتظار را در و چار راه اخبار صحت ذات حجبست صفات  
نصیر فرموده مدام با صدای ملاطفت شفقت سواد ممنون باد و فرمایند  
خواهند داشت و اینجانب امرو و بیاحتی قی عذو جاهد خواهند انکاشت  
السلام رقع بصاحب گورنیکا میکه از کاکته قصد عظیم آبا  
و او ده کرده بود و او صاحب شفق مهربان است که برای بنای مکتب  
صغوت صفا برشته میان منسلک منظم ساخته شهواری مهربانای  
گردانیده می آید که سامی نه عنبرین قم و وصول هجرت مسرت ارزانی و آ  
و استشمام این گلدسته ریاضت شفاقی مشام جانز اعطر پرورست سوا  
حرفش سرمه دیده امید گردید و ریاضت طاش صبح عید و ماندست رفا  
پزیرفته که در اواخر ماه رمضان المبارک به نظر اطلاع خصائص احوال  
مکانات ایمنانی کمپنی انگریز بهادر و هم برای ملاقات بر خوردار خوشم  
و آب صفت الدوله بهادر طالعمره عنان توچه باین ضلع معطوف خواهند  
فرموده از در رفت این بشارت حجبست اشارت آنقدر با خوشی دست داد  
که القالب بخبر میگذری بجنت بلند سر زمینی که به مقدم بهار توأم سرسبز  
و شادانی پذیرد و خوشا طالع ارجمند معموره که به این شیر گلگون خوشترام  
رنگ بادی گیرد و از زمین وقت چشم انتظار می نهد و صدای جواز نه دل بگویم  
میرسد و یغانه خانه آن صاحب آ او غرضانه در دین فایده نبیاست

[illegible]

[illegible][illegible]

و صد در فیضان مبداء فیاض نبی اعدا و ارتباط و التیام صورت پذیرد و  
 نیتش و پس عالم اسکان هیچ امری عسیر تر از آن متصور نیست علی الخصوص  
 و اینکه این نسبت شریفه فیما بین امری علیل القدر و رؤسای اولی الامر  
 میباشد با بواب غیر و فلان چه درهای امید و صلاح جهان و جهانیان بیوج گردد  
 هر که بیوج و خوش و نعم ظاهر است که توجه بصمیم و التفات قدیم آن منتج گردد  
 در پاس ایستادن و توفیق القوی شرح و بیان مصر و نیست از ظهور این کار محمود  
 مخلوق افلاک الله با ثبات میرسد سبحان الله محبت ملوک و سلاطین مقصود بر شجر  
 اقالیم و بلا و خطه خاک مصرعه شهنشسته بر انگوهریان و زیاده چه نویسد  
 جواب خط صاحب کلان کلکته از طرف نوایم یکم ضابطه  
 و اینکه صاحب موصوف و فرخ آباد و بو عبید بنی که که تقویم یکو انی  
 و فرخ فانی بل سند تقوین ملکت می و خوشحالی عبارت از است سید و  
 مانند هر کارگر و سر به دانه اش گردید بار سال مفرحات و حانی پاس بهای  
 داشتن بی انفرادی ضعیفان علم مسیحائی افراتشن بلا القطن از مقتضیات محبت  
 عالی و مستد عیانت حق پرستی صاحب کمالیست از و تکیه بر روشنی قدوم  
 جانبی با چون مشرق خورشید افروخته اند ما مسلمانان را و بقیه داشتن از  
 الهی تا که امتناع خلا مانع انفکاک حاوی نمیگردد است فلک حیات احوال  
 کمالات محوی احوال نیز و ذوالجلال یاد عرض شد شبت جنابا لیه  
 بخصوص شاه عالم باد و شاه خلد الله ملکه به نقوش سجدات پرستار  
 صفحه جبین اچامه و در کشیکه ساخته بغیر عرش خلعت بدو شان بارگای که از  
 جانه خله احسانش طلیسان گلدوز ثواب آرایش فوق فلک و ارباب  
 و دو شاه سفید و طلوسی لیل و بهار بر سر روزگار میرساند و رود مسعود

و صد در فیضان مبداء فیاض نبی اعدا و ارتباط و التیام صورت پذیرد و  
 نیتش و پس عالم اسکان هیچ امری عسیر تر از آن متصور نیست علی الخصوص  
 و اینکه این نسبت شریفه فیما بین امری علیل القدر و رؤسای اولی الامر  
 میباشد با بواب غیر و فلان چه درهای امید و صلاح جهان و جهانیان بیوج گردد  
 هر که بیوج و خوش و نعم ظاهر است که توجه بصمیم و التفات قدیم آن منتج گردد  
 در پاس ایستادن و توفیق القوی شرح و بیان مصر و نیست از ظهور این کار محمود  
 مخلوق افلاک الله با ثبات میرسد سبحان الله محبت ملوک و سلاطین مقصود بر شجر  
 اقالیم و بلا و خطه خاک مصرعه شهنشسته بر انگوهریان و زیاده چه نویسد  
 جواب خط صاحب کلان کلکته از طرف نوایم یکم ضابطه  
 و اینکه صاحب موصوف و فرخ آباد و بو عبید بنی که که تقویم یکو انی  
 و فرخ فانی بل سند تقوین ملکت می و خوشحالی عبارت از است سید و  
 مانند هر کارگر و سر به دانه اش گردید بار سال مفرحات و حانی پاس بهای  
 داشتن بی انفرادی ضعیفان علم مسیحائی افراتشن بلا القطن از مقتضیات محبت  
 عالی و مستد عیانت حق پرستی صاحب کمالیست از و تکیه بر روشنی قدوم  
 جانبی با چون مشرق خورشید افروخته اند ما مسلمانان را و بقیه داشتن از  
 الهی تا که امتناع خلا مانع انفکاک حاوی نمیگردد است فلک حیات احوال  
 کمالات محوی احوال نیز و ذوالجلال یاد عرض شد شبت جنابا لیه  
 بخصوص شاه عالم باد و شاه خلد الله ملکه به نقوش سجدات پرستار  
 صفحه جبین اچامه و در کشیکه ساخته بغیر عرش خلعت بدو شان بارگای که از  
 جانه خله احسانش طلیسان گلدوز ثواب آرایش فوق فلک و ارباب  
 و دو شاه سفید و طلوسی لیل و بهار بر سر روزگار میرساند و رود مسعود



شسته کواش مو و دم قرطاش از او آب منبر نازک تر و سبک تر است  
 سبیل و بیان بمطرب و از این استطر در فردوس روی این سبیل نشین نهال انصاف  
 کشود و این سبیلگاه مکرمت احسان و این سبیل که در کارگاه حیرت توصیف است  
 قماشین بیان معنی باز یک تخته بند خاموش است در صفت حیات سخن فرستاده  
 فراموشی گلهای خیزش بین بهار و تنگنه ترار فصل بهار و شادان گاه بهار  
 به شالگاه طائر نگاه اولی الا بصار بطریق رستمانی رحمت شده بود و دیگر  
 دوش مغز است ساخت بهار غم و درگاه از دوشن انداخت معنی و لایحی است داد  
 اینست رستم بین بل غلطت پوشیدن ابسته بهار و همین داب شکر این  
 بجای آمد دوست عابدیناب محیب الالهوات بر میدارد الهی تا بقای اراچی  
 شانه و زرم است قباچی اراچی بالای عالم اراچی اراشی جهان مینده و چسبند  
 و جگر چاه نشد ام در سوز کاری خار خار حسرت بوده روی فوی اصلاح  
 بر قعبه عین علیخان مرزا صاحب بسیار مهربان سلامت سلامت  
 جسمانی که سر پیه سرور و کامرانی بل بهار گاشن زندگانی کنایه از ان است  
 بر تبه متنع الا طمارین نقاده که در عجز نگارش شمر از ان قلم بدیع رقم انگشت بهار  
 بر بندار و لیکن چون بهار بهار است در وجدان تیات و وقیه حاجتی بهار  
 عزیمت نیست طبعشای خاطر برقرار میروا زمانه بر عالم ارواح نیست لیکن  
 خواهرش نظایری را چه علاج که چشم تشنه آب و دیدار و کوشش خیریت نبوش  
 ز او اخبار نیست آنها راست فرض کردیم که حصول مقصد بصیر بود لغت  
 خبر درایت روزگار و اوجیات کار و بار چندی در وقت است لیکن چه  
 که از مدتی بهار حال موده خیریت گل طرب ندانان شمع منتظران غنچه دهر  
 مسکین نیشه تقویت دلهای مجبوران موند بهش مهربان به شکایت انتظار

این سبیل بهار است  
 در شالگاه طائر نگاه اولی  
 دوش مغز است ساخت بهار غم  
 اینست رستم بین بل غلطت پوشیدن  
 بجای آمد دوست عابدیناب محیب  
 شانه و زرم است قباچی اراچی  
 و جگر چاه نشد ام در سوز کاری  
 بر قعبه عین علیخان مرزا صاحب  
 جسمانی که سر پیه سرور و کامرانی  
 بر تبه متنع الا طمارین نقاده  
 بر بندار و لیکن چون بهار بهار  
 عزیمت نیست طبعشای خاطر  
 خواهرش نظایری را چه علاج  
 ز او اخبار نیست آنها راست  
 خبر درایت روزگار و اوجیات  
 که از مدتی بهار حال موده  
 مسکین نیشه تقویت دلهای

ضرر و درو بهان ستای جوهری غبار صفت جواهری ناصب و برافتادن  
 ثوب فراموشی ایم و کثرت شواغل ملکی را البته صاف التفات میسر است  
 اما نه اینقدر که ما بهایکد رو چنانچه مقال آنکه ما رسیدن مشرت نامحبات  
 بینایی را بحدی ساینده که بخواست این چند سطور گله و ستانه را آشنای کنای  
 که آینه یی که زوایا را قلم نوید مندرسی ذات و کیفیت خصوصیات آن  
 خیریت سمات تشکی فراموشی و تکلیف پیرای باید بود و یاد و نمیکنی و یاد و نمیرد  
 عمرت و راز باد فراموش کار من باید و متناس است پس قعه بعلام محمد علی  
 عامل تملوی از طرف آخوند احمد حکیم خان می نویسد محبت و سخا  
 رفقه و حشمت مضمون که سوادش بر آن چو سیاه سرگرم زمین بود و پیرای  
 مانند کانون نور مستعد بریدن مشعر بر نیکه خاک میسوزد و لطلب ایشان روانه شود  
 رسیداری بر جاشمی هست پروانه می آید اما باید که آنرا بسوزند و کار و  
 که بیایع باطنی صنعت عملداری خاشاک خزان را و در شمشیر و افروان چرا کند  
 فیهات را بشیر از بهر مجموع غنچه گل ستاره و و خیزد از شش از بهر کنار از شوش  
 آبکشاید لیکن لازم که چشم خرم طبع آن وزند چرا که لبست شمعان عالم  
 و فایرستی برنگ نیل تصویر بر زینت آب و آینه منقار نیکشاید و لذت  
 چشیدگان شیمی قناعت چون نور جوهر شیشه بخوار شدن لشکر و شکرت  
 می آید و با نازک روی گری پشته بر گل میکند شبنم به چرخ آشنای  
 کس یونان باشد بهر خیمه کار و خدمت آجا انوار خیمه کلانی و بزرگی با فخر از صبر  
 تملون فرای افزون بنای آن نفس ستمه بیلانم تغییر از دانا میزیر و کسلی که نا باجای  
 نشانیده و آیم اگر چه مکان خروست مانند مهر طومار از انجا که در ستمه آیم بهر غور و غما  
 که چرخ تنگ بر تو چون همه شب بیناید با شعلات تو و بخش از دانه میوان و و

۹۶  
 ... بلو و برق توئی الشری که فرو میگذرد چراغی همه نمیتوان آورد  
 باران علی الدوام با آنش اگر ضعیف باشد حاصل سال تمام میرساند  
 و شعریک ساعت سیل بقرار ناپا مدار غرضه بوش با بنال میگرداند چون  
 مقسوم درجه جایگست برای موبوم و مخیل حاضر و محضیل انبیا گشت  
 چرا که اشجار عظیم را ب حرکت قوت ضروری میرسد چراغ در از نکیست  
 معاف نباید داشت اگر در خانه کس است بکس است بکس است بکس است  
 یا بی چون کبریس کن که شوق غلغله چون سیاه شده است سارو به الماس علی  
 بهار از طرقت عبیر علیخان می نویسم نامه و از اشتیاق دین  
 بسته ام نرس صفت بر خامه چشم خویش او خا نصاحب مشفق بهر بان  
 کرم فرمای مخلصان سله الله تعالی مکاتبه طرب مستحون و بلا طئه مسرت  
 مضعون که از سطور عبیرین بنفشه زاری و از عبارت رنگین شگفته بهائی  
 برواج جانفرازی شوه خیر تباعطرت بی بگریبان مشام جان مالید و سائر  
 بهر آئره اش برود همچو ران فزونی سید صمت ترقیم پذیرفته بود که از مطا  
 رفیته الواد خاطر ترجمه ماثرا اضطراب شوقی بهر ساندنی الوافی حدیثی  
 و روح دانی و حرفی از دفتر غم تنهایی بنوک قلم نیاز رقم رفته بود بر آن ل نایک  
 ایشی کرده باشد اگر میدادم که شوخی و دو آه آید به خاطر صفا و ا کفشی  
 تا اید لطفن ندانی سینه سیدم می فریاد ز جان غم بر تنی و فریادی ناله تنه  
 بهر کیف محبت بهم رسانیدن آسانست با همچو ری ساز خنجر و شمشیر  
 تا توان اگر از حالت بیتابی بهنا چیرت بشکسته بزرگایم آمنت که دل شفقت  
 منزل لید رفت نیاز و اگر به خموشی بسازد و میترسد که ضبط صرصر ناله کا  
 مطلقیت با تزلزل فضا و لاچار بدین بیت بهر به ایغفار فت به

[illegible]

عجل از ملاقات اسامی پیدا کند آنچه دل از جدائی التماس پنداشت  
پایانی دولت نطق سامان بیانی نماید و لهذا اختصار بطناج مرجع آید  
منبروت یاد داشته یاد فرمایند از طرف احمد علیخان بهر  
امام الدین محمد ایشی میر صاحب شفق مهربان ملت لایعجا که  
و تری از اهل توفیق در وصول نسیم بقلب سقیم نورث کرب عظیمست تاریدن  
ملاحظات زیر چند در تجدید پیشکش موزع جان شده بود که میخواست قطره  
سرنیک تلخ شکایت فراموشی از قره خامه بر خیار نامه بریزد لیکن چون نسبت کم  
نویز آن جناب غیر اختراش از و هم اولاً لاط متعجل نیست فیض طراوت بر  
فرایهائی علی الدوام بر استمداد این خشک مرعه وجودت مینماید و همین  
لاستلالی نواز شناسه جلوه گری بکار برده از لاف و مصوغ اشارتی بناگوش  
لب گشتاخ بیانی نمود و بتبار ستور پر وبال منظر آب که سعی نفس کشانی سینه  
پایست مسطور بود که شفته حضور در باب طلب سامی و رو و یافته اسحال عنان عز  
بجانب اکتفا معطوف خواهند فرمود احمد بعد چه بروقت با و مراد و زیده و خیر  
عمل بارقه عنایت ایزدی در خشیده سابق از بعضی جوه که از پر گنه دل شفته  
شده قصد انصوب بخاطر میرسد بواسطه عدم اقتضای سال جلدی مناسب  
آخر صبر و تحمل چند روز بکار آمد خود بخود و یاد فرمودن آقا خانی از نظر پرورش  
نیست ایست که این تبه چنان سرفرازی از حضور خواهد شد که سلا  
یکامی چند ساله صورت خواهد بست لیکن چون یاده از جای داد و خرج در کا  
روشن آینه احتمال راستی و بی اجازتی دارد و بشود وطن متصدیان از  
هر چند از سبب غیر شتمی و مروت بیشکی مصارف زیاده شده باشد آن را  
در کاغذ خواهد فرمود مبادا ملاحظه آن گران نقد و نقطه بجز نخواهد

و آنکه گوید و در این معنی مانت مزید اعتبار و رافع مملوک اینها خواهد بود  
 بهر چه محتاج را به عملی و مامور و تدابیر آن بهر قریب از مملکت کمال است و چنانکه  
 این جنس و مکتب ساخت و الا حکمت را سطر باید و او را دست میست تعلیق  
 دل نیاز منزل و ادراک و ترمیمات احوال فرخنده و مال بدین حیرت منتهی  
 چشم انتظار را بر او و استعد بعد تشریف فرمائی که چو حصول طاعت و خجالت  
 از رویا و یکی سی حالات و در اقامت خواهد نمود و رقص و شمع و بازی  
 غزل گوئی ای و دستاوردان از غمت سوخته احسان و چه شمعهای رنگ  
 سر زده که جدا کرد و بهر بان و اگر شیر آبش کلو کرده که دیده بهر که نشنید و استان  
 خون یکدیگر بد جان من و من و تا چه حال لبست و شان ای شیر آفرین و چو کفتر  
 فاش کردی عمر نهان و جانه زریب ملک و زکات و رعایای کشور و نور جو  
 شهرت و صحرائی سلامت مامور و اگر کفر قریه جنون میسر لیر و سکار است بدانی و کلو  
 به بیان الم تبهانی که فک هر حرفش چون تره عشاق خون پال و بهر کشتن و چین  
 جمیع مجسمه زمان قوت او را بود رسیدن خطش این خط نور سینه خویش است و دم  
 و بر منتر حسن ابرنگ ابروی جاد و مالا ی چشم جاد و دم از حالت خویش به  
 تقریر کنیم که از رفتن آن تیر نظر با لگ من صلاح حسن از عدم خریدار کساد است و  
 و آنکه می توان دید که در و نوسنی در چاه گرفتار است و در مازان یا نارینیک  
 آراست و تیر و یکدیگر می رسد که سر هر از چشم افتاده و خال از بغافل و در سار و  
 داده و بهشت خاکستر تن سسی در و ما است و چون مشیت رنگ بان بر زبان  
 شانه زانمی زینت گردیده و در و شانه بهم رسیده و کپش و حاحی را مومش  
 غطیل دریده و رنگ کپس و نیاس از نیت آرام تپی گردیده و ما شهاب و  
 بر بدن جانه و ششم چون گل ارسد جاسک است و گل

و آنکه گوید و در این معنی مانت مزید اعتبار و رافع مملوک اینها خواهد بود  
 بهر چه محتاج را به عملی و مامور و تدابیر آن بهر قریب از مملکت کمال است و چنانکه  
 این جنس و مکتب ساخت و الا حکمت را سطر باید و او را دست میست تعلیق  
 دل نیاز منزل و ادراک و ترمیمات احوال فرخنده و مال بدین حیرت منتهی  
 چشم انتظار را بر او و استعد بعد تشریف فرمائی که چو حصول طاعت و خجالت  
 از رویا و یکی سی حالات و در اقامت خواهد نمود و رقص و شمع و بازی  
 غزل گوئی ای و دستاوردان از غمت سوخته احسان و چه شمعهای رنگ  
 سر زده که جدا کرد و بهر بان و اگر شیر آبش کلو کرده که دیده بهر که نشنید و استان  
 خون یکدیگر بد جان من و من و تا چه حال لبست و شان ای شیر آفرین و چو کفتر  
 فاش کردی عمر نهان و جانه زریب ملک و زکات و رعایای کشور و نور جو  
 شهرت و صحرائی سلامت مامور و اگر کفر قریه جنون میسر لیر و سکار است بدانی و کلو  
 به بیان الم تبهانی که فک هر حرفش چون تره عشاق خون پال و بهر کشتن و چین  
 جمیع مجسمه زمان قوت او را بود رسیدن خطش این خط نور سینه خویش است و دم  
 و بر منتر حسن ابرنگ ابروی جاد و مالا ی چشم جاد و دم از حالت خویش به  
 تقریر کنیم که از رفتن آن تیر نظر با لگ من صلاح حسن از عدم خریدار کساد است و  
 و آنکه می توان دید که در و نوسنی در چاه گرفتار است و در مازان یا نارینیک  
 آراست و تیر و یکدیگر می رسد که سر هر از چشم افتاده و خال از بغافل و در سار و  
 داده و بهشت خاکستر تن سسی در و ما است و چون مشیت رنگ بان بر زبان  
 شانه زانمی زینت گردیده و در و شانه بهم رسیده و کپش و حاحی را مومش  
 غطیل دریده و رنگ کپس و نیاس از نیت آرام تپی گردیده و ما شهاب و  
 بر بدن جانه و ششم چون گل ارسد جاسک است و گل





نام شرف الدین حسین خان بهنگامی که غلام خان  
خسروی اولی شده و شایسته اراده مذکور اثر بنارس ابریز  
ما جهان با و کوهی که ثابت قدم معارف خود را زانی بی غلامان جهان  
می آید و هم طریقه و شیوه شجاعت و وفاداری شیشه بر نرم صوت و سید  
جنگ بان شناس قبل و قال تیر و کنگ غلم پر دوش مشتات سوز  
خوش و سوزی دشمن گدازی رزمین نبرد از خون خصم لاله کار و در  
شی ما و از یکان جنگ ناله بار مورد انظار مرحمت احسان و العزیز  
پر شمشیر نضال سلطان فیض اندوز لال سیلانی تمام با و بر از  
ن و کوا و اصحابی همن شاقب فهم ساهوید است که هرگاه که مشیت از  
بد که شقاوت سرشی را طوق لعنت ابد بگردن را اندازد و نبیل و بی  
را تشنه پیشانی کفر و فی ایمانی او ساز و نخستین و را ارتکاب فعل  
خستیا را ظلم صبح اتفان می آید بعرض سید که از نیزنگ ساز می  
و شنبه بازی از ناله نایسار زاده فرود و شاد و قادر داد و فرعون شاد  
مار و گزدم ستمی عناد و در طینت ناپا گش خمر است و ز نور آسایش  
وجود و زبر آلودش مضمربا و قریب سی هزار بد اعمال سیاه و درون که  
ناصر دین پر یلید بود از طرف اکبر آباد و اردو را اختلاف شاه جهان  
بر کنار چین خست او بار کشاد و بعضو خدیو گیهان خلیفه الرحمان  
اسبوحی ملازمست فرستاد چون ساحت عزت جهان بانی از گرد  
شیرست و در نو از شمع انبر حرمت آید و بی روی خلایق احاطه شد  
و چهار روز آمد و رفت قلعه گرم آشته بخدیو عیبت جلی و کشتن از و شراب  
مک و و قاپو یا فیه سیر و مرشد نیلاد در قید نداشت و عتاب و بر بخت



قطع نظر کرد و از کور ولی و نایبانی سوداگر و چشمان حق بینان که یک بیدار  
 این صفت خساره زد و دو آن و صبحان رخشان براه طریقت از زراع  
 بدین شکل نبوده از شکوه چشم خانه بیرون بود و دومان ازین چشم خرم دیده بر  
 خوبتر است و اهل نظر همیشه مکرگان گریبان طاقت نماند و علاوه آنکه چهار  
 آب سلطان بدو داشت چنانکه دو شاگرد از جند از جند سخی نفعه از آن  
 نه پناه نشسته است که بلا آبر میدزد و از دست سانی کوثر حرمه حرمه حرمه  
 دائرة دولت سایه انداز خالی بنار من و که این خبر شورش ساسا معترضا  
 نمود که سیم گنجی سیده باشد بنابر آنکه ز قوتم شوه راز ملک حرامی این همه گنج  
 باید ساخت مرز مرز جسد در جسد او را در پای مخالب سگان سکاری  
 باید انداخت نهضت ایات جفا کشائی کوچ اعلام ظفر بر چم آسمان بجانب  
 شاه جهان باو چهره طرازمینت اقبال گشته وزیر اعظم با جمعیت چهل هزار سوار  
 پیاده در رکاب دولت حاضر و امیر الامرایسی بنابر اسوار پیاده و امان  
 دمت بر که تو خانه خدا سالتش قصه بلند آواز میدارد و تیر حشرت پروا  
 بهوای سیکار انگشت جلوه کند بایان فار میگذازد و شمشیر و لیرا میروی  
 بزرگ خاسته و گزیر بکمان ای شکستن کاسه سر مردم با فوج زیاده سران  
 صلابت آراسته روزی نیست که گلگون اران لاله داغ اگر که فصل اسپا  
 ند مانند شبی نیست که کمانداران مانند بلال با ضامن پستی تی هر روزه  
 بظلمت ساند آتش گرمی بنگامه سپاه زد و دست که برق خبر من آن سیم گلگون  
 و عقاب تیر نصرت آن ره تو هم بروش چون مرغ در دام پیچیده بچرخ غنچه  
 فرامیگرد چون آن عقیده شمشیر از خیر گالان قیوم و دولخواهان صمیم خاندان  
 دارا الامان تیموری مد خاطر دریا مقاطر خواست که درین پادشاهی عالم آن کس

[illegible]

برخیزد و غایتش اینست که بنیادی سازد و بنا بر پایه سعادت از این پایه می نهد  
چون ساعت ورود و زمان تنهایی بر این بل محراب است و قبال از سابق لا جدید  
پایانی و محبت است بند و دهر بر سر استیجانی و پنجره سیاه کار و  
ساخته به جناح است بحال که غیر از زین خانه اقامت ندارند سبک خندان  
نیز در ضلع فرخ آباد خود را ملحق اردوی قمر نماید انشاء الله تعالی خلعت  
فاخرو دار و خلعتی توخانه غایت از خواب یافت و از اندک است چون است صاحب  
نزدانه خواهد شد با فضل چهار لک و پیه لطیفی مساعدت از خزانه عامه می  
شد و از این سده را مساعدت محبت دولت تقصیر نماید و در روزی که سفر  
ناریمان کند کش می شود همان تاریخ ابتدای نوکری و مع همایان و قمر عطار  
تجربیت خواهد پذیرفت در بنیاب ناکید می شناسد عرضی ابر علی  
به نواب صفی الدوله بهادر پیر و مرشد برحق سلا محمد جواد بر که  
است بستن او دست بند سعادت و دست تسلیم را جعفر فوقی اقبال عباد  
میدانه کلامی مرتفع بعرض حاشه بگوشتان الا گوهر که بزرگ سلیمانی نطق  
بندی غایتی بر گردانند می رسد که هرگاه عشق بر آفتاب خامس زمین ج  
میگرد و بد غایتی صاحب مکتبی الا نگین باشد سجد با بجناب خالق جواهر بنجر هم عقول  
ادای سازد و چنینکه بنجر مراد بر نواب است رکشتی زبر جدین شب می بیند جمایل  
اعتقاد بر تقیاده و حق صدق صفای ساینده انتظام تسبیح امور سلطنت از ایام ج  
نمایان آنکه کای مرتفع الماس فرون لیسر منجمه مال جوبریان اینجا با نظر پسند  
بفرخنده آخری موسوم شده طلسم رحمان گوهرین که کشان ده بود باطلها جوهر  
ارادت همان ساعت بار و خوه جوهر خانه برساند که آن یازده باره کامرانی در یاز  
و منی ازین بهر بی چون بار برگردن باشد بواسطه آنکه که فردای آن روز

[illegible]

که تمام شنبه فیروزه فیروزی شد سرشته پال جواب قمتی شش این شسته که گرانند  
 مالات معاودت عساکر چون نقشب کان چشم از دست تشکیلی می دید بهار  
 بسره صفایانی بنهار موکب و خسته بود با لاکه نوید نزول نسیان خیم اجلانی  
 لکن گو گو بر مراد در صدف خوشش انداخت بسای غلطان بغرم جشوب با  
 از سر شناخت امیدوار است که در صحت پسند ز قیمت و از آلا بار مالک سنا  
 خواهد شد که زبان مع و ثنار را بشکر مراحم گهر ریز سازد الهی ناله سرخی شفق از  
 اتی افلا ده مر جانی دارد چها گیر ی نظیر زبیر پیر ختیج چها گیر ی باد مبارکنا  
 عیند اصحی از طرف جواب علیخان چادراز گرد و عصیان شسته  
 صفای عقیقت را جامه احرام پر دوش سعادت گردانیده بعرض میرزا  
 سبحان اسد کاروان انفس نسیم صبح عید اصحی شکلی بهای دورد و خمر  
 که ذریع خطا و ختن است بر سر مصر و یار چیده و از تسبیح طپور سر خمر صفا  
 درای محل کشان اوی حجاز که شین جان سیده هر طرف غم و الم بزرگ آینه  
 فوج بست غلیل اسیر بخون می غلط اندالبر و هر جانب شکلی فی اورا  
 اشجار جلجل شادی میرند نیتا و دوباره برابر بشکر احسان معی که غرای  
 جگر کو شیه پیر بر لباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را  
 بانبساط عیسیم بدل گردانید بر حق شناسان اجب لازم نیست که افلا  
 نیز بطوان کعبه کفوت می از حریت وری نمی آسایند و مهر آه چون چشم قویا  
 بتماشای درو کار صانع جوابه به بر فرونی نمی آیند و چنین شد و دل فردوز با  
 آنقبله راستان گشتن چه اکبر غلاما و نبیل سنگ آسایه محرم بوس حجر عقیقت  
 آسایان باشد که خدی اقبال عالی مبارک سعادت گرداند و شنبه لبان معبد  
 از اطلبان بزم میرال قزادر ساد خیم قامت دای تسلیم مبارک بباریه زوایا بر است

که تمام شنبه فیروزه فیروزی شد سرشته پال جواب قمتی شش این شسته که گرانند  
 مالات معاودت عساکر چون نقشب کان چشم از دست تشکیلی می دید بهار  
 بسره صفایانی بنهار موکب و خسته بود با لاکه نوید نزول نسیان خیم اجلانی  
 لکن گو گو بر مراد در صدف خوشش انداخت بسای غلطان بغرم جشوب با  
 از سر شناخت امیدوار است که در صحت پسند ز قیمت و از آلا بار مالک سنا  
 خواهد شد که زبان مع و ثنار را بشکر مراحم گهر ریز سازد الهی ناله سرخی شفق از  
 اتی افلا ده مر جانی دارد چها گیر ی نظیر زبیر پیر ختیج چها گیر ی باد مبارکنا  
 عیند اصحی از طرف جواب علیخان چادراز گرد و عصیان شسته  
 صفای عقیقت را جامه احرام پر دوش سعادت گردانیده بعرض میرزا  
 سبحان اسد کاروان انفس نسیم صبح عید اصحی شکلی بهای دورد و خمر  
 که ذریع خطا و ختن است بر سر مصر و یار چیده و از تسبیح طپور سر خمر صفا  
 درای محل کشان اوی حجاز که شین جان سیده هر طرف غم و الم بزرگ آینه  
 فوج بست غلیل اسیر بخون می غلط اندالبر و هر جانب شکلی فی اورا  
 اشجار جلجل شادی میرند نیتا و دوباره برابر بشکر احسان معی که غرای  
 جگر کو شیه پیر بر لباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را  
 بانبساط عیسیم بدل گردانید بر حق شناسان اجب لازم نیست که افلا  
 نیز بطوان کعبه کفوت می از حریت وری نمی آسایند و مهر آه چون چشم قویا  
 بتماشای درو کار صانع جوابه به بر فرونی نمی آیند و چنین شد و دل فردوز با  
 آنقبله راستان گشتن چه اکبر غلاما و نبیل سنگ آسایه محرم بوس حجر عقیقت  
 آسایان باشد که خدی اقبال عالی مبارک سعادت گرداند و شنبه لبان معبد  
 از اطلبان بزم میرال قزادر ساد خیم قامت دای تسلیم مبارک بباریه زوایا بر است

تری او ده ام از حضرت بوسه و آقا قاده باب قطعه عرض داشتی براسه  
 راجه گیت ای و زمر قوم نموده مکتوب این عرضیه رساله داشته ام اگر سزا  
 باشند رسانند و الا و اب میرالدوله پادشاهم خوب مطلع اند اگر خدمت ایشان  
 قریبی تواند نمود باین عبارت که خلائی در فن طب قانون اندیشه او در علم  
 استعداد معقول بهر ساینده حیف باشد که باوصفت نوکری و خطی خصم و خرد  
 حال ندیده نیست که باوجود قیام سرشته بادل هرگز سرگردان بدو  
 ملنگ میرسی بر نشانه آمد کسی نینده بود و الا و اوشان باندگ جوئی متوجه  
 میشدند قبول نظوری نیست کسی کجاست که حرفی برای من می برد فغان میکند  
 چیزی رضای کسی قبله من قتل اگر یکصد و پیه یا اقل اقل پیش پادشاه  
 در ماه ماه مادی حجت رجای مقرر تو اند گرفت حلقه بگوش منت احسان  
 خواهند فرمود اگر اینهم باشد از تلاش که بنود دست برداشتم محل عریضت بگویی دیگر  
 خواهم بست نیست در شهر نگاری که دل را ببرد بختم را بار شود خرم از اینجا  
 دوزین یا شرح اخلاق صری بکمال لطافت تصنیف کرده ام و ابل فلفل  
 کمال بان مشتاق اگر کسی از ابل و دل کو خردیاری نماید خطبه بنام او بنویس  
 و الا خیر بزرگ بالین از حد خود را نکرده مناسب بدی خدمت عیسی علی  
 از طرف خود مینویسد دو قطعه نواز شش ماه محرم عنوان بیانی داشته  
 چون هیچ عید سعادت پیر و سواد می بگ بیل الله قدر بر هر که استانی آنها  
 مره بعد اولی کالوی من است بطاعت و روضه شرف موی طالع من ای گفت  
 گذشت شد بناخن بر سر هر که از کارهای و بسته کشاد و از ندانه میدان  
 بر چ کلفت ایام نهاده موضعت را بلیفت بکلامی بشکر شان جلالت پادشاه  
 راجه ای نم سپاه نیست صدق بر سر را بگه باری خسان من امید از در نمودن

این روایت از حضرت  
 امیرالمؤمنین علیه السلام  
 است که فرمودند  
 هر که از من بگوید  
 یا علی یا علی  
 صد بار  
 در روز  
 از خداوند  
 عفو و مغفرت  
 بخواهد  
 و اگر در روز  
 قیامت  
 بگوید  
 یا علی یا علی  
 صد بار  
 از خداوند  
 عفو و مغفرت  
 بخواهد  
 و اگر در روز  
 قیامت  
 بگوید  
 یا علی یا علی  
 صد بار  
 از خداوند  
 عفو و مغفرت  
 بخواهد

اری پس هداوت بنظر توانی را به پرش حال نوسند روی جانمرا که چنانچه  
 و صفت سبحانی بنویسم که در وصف فرج عنایت و در وصف نشان جنبش خاکش  
 اگر چه نورانی نظر نماید متعصفاً خیر شکسته شمع نمی برد با بعله زبان کس این  
 عیالات بیغایات که دارد بیت منجلی باشم که بران خاطر عاظم گیرم  
 لطفاً می گویی ای خاکدست تاج سرمه از توجه بهجت چاند باره که به من مقدم  
 نیست تو هم ترجمه اعجاز شوق استبر که دید شرفدار قام یافته بود آهوان شکار  
 آن سرزمین آرزوی علاقه قراک والا که از شلاح خود دوست عالمند  
 یقینست که بحصول مراد بخت عید قربان در یافته خواهند بود لیکن اینجا بهر  
 افتادگان بخیر گاه بهجوری مانی بلند آسا از هر عضو بهر چشم انتظار برنی آید  
 بل ساعتی مثل شیر بانعه و فغان کار دارند ای آنواره صید مقاصد درم  
 وزمین سکار گاه لاله قام باد و رخ دست نواب محمد خان نوا  
 نامدار فلک آینه بار مد ظله العالی بلند یهای ست عاظمی مناصب عالی  
 طوبای باغ اجابت ساخته معروض میدار و چون جواب ایضاً نیاز با  
 صد دریافت بسری که هم منشی چند آنکه نامشروع بکمال سیاست نادیده  
 زبان قلم بیدم زبانی تیز تر از اول از کام بیرون کشید و بهر خند پادشاه  
 برآست بزم و آلا رفتن نامه را بخیر سطور بیا انداختم آنرا بان و از قرار داد  
 اختیار روانه حضور گردید خداوند اید و در احوال بجانب است چرا که امروز  
 شهری که معنی گنجینه نیرخ بعل و موقوفات تواند خرید و خریداری که گفته آمد  
 گوهر شاهوار تواند بخند غیر از ذوات پاک آن جوهر شناس نیست خایس کام  
 اگر بزرگوار که سودا گری محفل معنی آشفته حالی این شکسته از لطف شایسته باید  
 شد که دست بگر مقصود توان انداخت زیاده او بخند متلاشه شد





چهرت شیرینی شان عسل را از کشتن زرق المس ساخته و صند و راج بگلزار  
اگر اخته نال قلم بزنگب یشته انبه شکر فشان با ناهتا لعل بر آب لعل با دو  
پرویش نموده که این شادمانی رنگ نظر فریب گیر دیره و یا بگلزار مجن  
آنها را پیاب داشته که باین عطریه روح افزا رسیده الهی باغ دولت و حشمت  
میوه خیر و نخل برقی عشرت ثریز با و عرض داشت عین علیجان  
بنواب صفت الله و له بها و جواب شتقه مینویسد نسخه  
حصول صحت و شفا و تعویذ برفع اذیت و بلا یعنی شتقه مرحوم انشا الله  
تعالی فرا انقباس سخاوتی بر روی برنج سته دل ناتوان مید و از جوانه برود  
عبادت لشفی استماتاتی بر روحانی رسانید سگر اینجه منایات بکدام ربان  
گوید در بان گوهر فشان که بخیه پریش شده عذر آن چه طور جوید و هزار  
ساله مرض ابرون کشد ز بدن اگر برسم عیادت لپی بخیانی تو اگر از  
اضطراب ناله زاری بر کشد شرمنده آنست که خاطر مرحوم را برقت می آید  
و اگر بضمیط عرض حال پرواز و فریادی که از تعذری بیامی دارد و بکجا برویم  
خانصاحب از معانیه آثار شور القنیه شیر شرمه مید بند لیکن خفقان الله  
بتیجان طنینان ارو که اگر طمع قد مبوسی پیر و مرشد بخیر یابناشد غالبه دل  
از سینه بدر رود و خواب در خواب هم نمی آید و سقوط اشتها از طعام  
سیر مینماید زیاده ادب خورشید عظمت اجلال در خشان اعراضه برا  
نیکمیت راسی بهار چه صاحب مدار خداوندگار سلاما باران و صبر سا  
خدا یگانی باین طینیانی که دانه برشته را از خال بر مید مانده لیکن عجبست که  
بواخواهانه که در دشت نامرادی نشسته می برند جرمه آلی بگلونی بکجا نه فرست  
حیات شمع جلوه شیرازی بیش نیست اگر چراغ امید سوخته توان فروخت







زبیدی بنشوان مانند که اگر چه بعضی افراد با دلاوری و مهری برویت لیاقت  
 از انباری فصل شصت و نه ان عجز شنبی انمود و بجز و ستیز و نشت قهر چاه منزل  
 بجز خلعی می نماید لیکن تمام شب از بزر و مهاجرت مکان تا کوف چشم بر آب نما  
 بجز بیدار بوده آخر کار برست آوید و چیل استین شسته خطوط شعاعی که است  
 عنده کشای کار است سهل از جابر خاسته اگر چه پشته گل باشد برشت با  
 زده بر هوای مصر خیز و پیش می آر و گل شنی ریج الی اصله موکد صدق  
 مخالفت و کما بدو لم تعود و انینه صوت نما معنی اقصیت حال با بجمه سیر  
 از رجوع بیدار از ناچار است بر ایجاد و بندار و معاد و لال و نظائر پیشمار عدا  
 لبستانی که چون مرکز شادی میل با طراف از نذر نهار قدم از دایره ایضا  
 یردن نیکد از ند چون خط محیط سیر گریبان بده و چشم بحیرت کشوده و همچین  
 اند که غایت سفر بر کار سر نیز خیمه تین ساند نیست مانند حرکت رابینه الیه  
 حرکت گردانیدن باریک فغانی که بزرگ شسته تشبیح به کار هر دانه سهر فرد  
 برده اند و گند شجر معانی گسترده و بختاب فروش همان حیرت خیزه را قسم با مال  
 که بعد اتمام سفر سرگردانی منزلی که پیش می ید مرحله ایست که از ان کوچ  
 اتفاق افتاده بود و اینتهای بر زده دوی های و همان نقطه ایست که ابتدا  
 جنبش از انجا بمنحوسم خود دیده باشی که پرید نه های چشم جز با وج با من خانه خود  
 پیش می تواند رسید و سته انگشت شهادت برداشته که آریا با اینهمه نیز قرار  
 که تمام شب در محله ای و سیکه باشد صبح او جز در مکانی که در ان مرکز است  
 نمیتواند رسید بجان الله سایه را با قضا می سیتی چند الله از شخص و و  
 و در نسبت ثانی احوال در آفتاب سمت از اس باز در با بی منش خود خرید  
 غانی را تمامی عبور راه نومی نیم بگویت میرود یا از سر کو بنوی آید

[illegible][illegible]





دنیا بعالی جهانش خدایست و برین مرتب او با و ستادی عالم شریف و  
 فنیست شهرش کلانش کل به گوش سمعان بلند انجید و از شکلی بهار و بدار  
 خدایه چشمندگان همسوار من کلیدین جیب شیم داخل آتش عطر بر این منشی  
 دماغ و خوشگندنی شعله او را کش و شیر ظلمت پای چرخ منصفه به بند  
 نام او مشکین و دل نفس ابدل و بی میگرد و از غنچه دانه بوی خوش میل  
 ارشاد فرمود که مفسیه جوا گنجینه مثل بر انتخاب غزلیات انتخابی و متعین افرا  
 مفید عالم حاضر و ابی مرتب سازد و جمع و مالیت کما ام ساء و آتش بیان و  
 شعری جاوده بان هر روز در حله تجارجه شیراز فرموده و برین سلسله حریفی که خالی از  
 غلظت است و سرخی می ناب و سفید غزلت به شال شال قدر مثال غلظت  
 که مرغ و تاب نازک خیالان صاحب کمالان عطر است قریب چند هزار  
 بیت بیاضی از ذکرهای معتمود و دافون مستند و راه برگردانید و عکاس  
 اینجا لکله ای از این غنچه قمر و در و اکیل ترینی نیست بهوشانید و سفید  
 بحر سخن آشنا بلکه در یک سفینه نیر و بحر جا جدا که شنی است که از خطش منقبه  
 زار است و از نقوش سطرش نهاده او را قش چون و ارق گل عطر نیر است  
 و سطرش بن تمک اشجار فروس از موه و را در نیر از نشی کیفیت سخن بر مفر  
 اش میبستنی است که از سطر قطرات باد و محمد با قش و ارق است و از  
 بیم خردی و آغوش گرفتن حالت خط جد و سخن همه کس آن سکه بیت شعر  
 تقریرت حسرت و سبت از معانی یکمین غزل و بر و و از نشانی و طالع  
 مراد و در گود شعر تو صفت عشق محبوبیت از نقاشی روق و اغما و از  
 چینیاب شمشک که از غنچه خوش به بال منصفه سینه که در نیر و در خنجر است  
 حاضر که در محشوق همه کینه است و در صد انتظار کمان نیک لکله و آنکه

بر کاه دینی سید برین صنم که در آید لب دعا در حق امرو ما موزد کورین کشانده  
و الله ولی التوفیق و هو بالاعانه جیش در تعریف سید انا و انوار  
و کلاب سبب پیچیده و بهمانا به عکس حراغیت در آب یا صراحی  
می گزنگ در به باب بیت کسی میفرستد این چنین سبب و خداوند ا  
نهادن آسب و بزواج عطر آگین مشام محبت را خشن خشن مشاب در  
جیب کنار انبار نمود و فانوس صد چراغ نورانی یا درج یا قوت بر تالی لغی  
خوشگوار که رشک شیرینی طعمش هزار سوراخ بگیشتان عسل انداخته و در  
دورش قند سفید قالب نهی ساخته قند مضر را شکر در کام و مرغ حلاوت را  
دانه در دام محبت اشخاص انسانی را در ادای شکر و سپاس چنین آبی میکان  
مانند شاخ برده و ارزوی نیاز بر زمین لیدن ضرورت که به مقتضای  
کامله ایغنه های لوازم از برای شمع خوان جو و احسان گذاشته و برنگ  
دانه های انار با دای مکر بهمانی سبک انش سبزه مر جانی و بغل باید داشت انگو  
که عقد پرورین مانند اشک از چشم فلک انداخته از صفای شاکش در  
بان خار حشرت ساخته به میامن کتیر بر صیفش فی خانه را چون پنجه بطبر  
کلاب خنثی خشن انقباس مشکین کام و دمان انبار است از فیض انوار  
قرطاس نامه را بر رنگ وراق نشین مصر مصر نکست پیر بن سنی در بار کلابی که  
بر روی جنت خنبوه افشاند و بیدار توان ساخت اینست زلال زندگی خضه نوال  
که بطلال سنگند خیمه بخت چون جنت خفا نشأت که غبار آلود گردی و  
جائز انگی و اوج او را دم عیسوی و صمیمی سبزی فکری گل ارباع حلتش جین  
از گل تصویر کلاب گرفت و نیزه و ثقت تقریر شده از وصف شمایم او گفتن به  
بوی گل ام کسزدن کلاب عنایات خصوص بطراوت اقراتی قلب و باغ و شجانه

کاشا و القاب عرف خدا شست به چو سنگ صابحه بیا به عرش نشاند  
 گنج مریم عرش خیمه تنهایی که پرده درش حجابی بود و خیمک نقاب عرائس سر زرد  
 است که کانی پیش طاق افکندن رنگ لوح محفوظ و مخزن موزا لو بیت خاستگان  
 سلسله ای تقدیر نیل سنبلیله طر آبی گلزار خلد برین و بنیم سبزه دار رضای و  
 شتره هوا این آبروی را تعین شعاع از افاده بزم طاعت آموزش است بهر گون  
 و سوه نور بر زبان چرخ یا قناس و شنی طبعش مشکو و دان و چکامه سلاط  
 و آتش بقرآن که اطفال غنچه های سرستان از هزارافسون بدن نسیم ملک  
 هم نیکشاید که دیار آشنو خنده بر رخ زود و وقت نمازش رخ و فرمان آفتاب  
 قابل بشوق آفتاب را پای قامت بر میخیزد که بنای او بزم زمزم و بر می طاعت  
 بهار سی ماهه گلزار بر جل گلبن میگزارد و بنا بر خواندن طالع و او را در  
 سپهر سحر که هر چرخ تابا بیدیه می آرد آب طموشش از چشمه نور و آفتاب  
 گرم سازند از شعله طوار از فیض تعلیم زمان حقیقت اقترا نشی خضر از سجده نیمه  
 انگور با حی جان بر می آید و از حجاب چشم ساغر از خیمه برگ تاک است در پیش و  
 میگزارد و حاتم است که سب و خم می کشند و آفتاب چون آغ لاله در آتش افروز  
 و تاکید است که پرده غنیمه بزند و بر حجر طموش سوار سازند باس لایه مرمر  
 بدعت خراب و با بیاری چشمه علم مرگش جلوت یارب پر یان و دوس  
 خوابگاه اسرار است بجز یک بال سعادت اند و ز مروحه چشمانی و حور  
 بهشتی پر دین نسیم پرده عزت سر قرار زمین و بلبلان بچرخ کردن خنای  
 ملون پای کیزان و درگاهش بر سحر پیچیده آفتاب شفق زنگ و بر  
 بالای قبه رنج بارگاهش طلسم چون قبا سی غنچه  
 بر تو و بشن گل تنگ مکه دوران صابحه زمان مریم صاب



زهره مثال قبله عالم و عالیشان سر آری عروسان غلغل بیدار  
 و اسم انسا لها میرساند و مکر قبا یزید و دشمنی توکل سرستان  
 و غنی ملک و بان بی پایان بیگم صاجه فیه منزلت الاشان سلا  
 شمع و دوران عشرت ملکه دولت و اقبال کوکب خشان و چ پندخت  
 بیگم صاجه عزیز دها که مفر ما سلامت ایضا گوهر روح سعادت  
 حشمت تنق نشین شرم و جا محبوب قلوب طلا ب خدا سلیمان  
 ایضا مجموعه الفت مهربانی نسخه جامع نور خدا وانی سلامت  
 ناز و پیری خسار عفت و صفای نظر از آینه درد از غایت غایت  
 خیزه ساز چشم شوخ مهر و ماه میل در دیده گلش مشاطه گشتا  
 حسن و عروفت سرشت از صحبت آینه نفوذ زنجیر جلال کین سای  
 شیم بر با چشم گهر رشته ادب و در جرم شرم و جا بهار حدیقه  
 رونق کاشانه عت و اجلال دره الناج سر بلندی بختاری آب  
 جواهر بالیزه طبعی و کما مکاری محلی بند مجله صبح چینی ماه  
 بر زم شیم اخلاقی و عین نور شرف بخش و دمان الانبسی به  
 و عالی لقبی سلا و ارم پوس بنیان کوی بسره لیکن چ بکنم  
 باقیست نه پره و دانم که در اینجا نرسی مره خویش و انی  
 ملائزه پره اگر آسودگان آب شیرین خمی را بجرم و توله  
 منافی رسم و کسب ایضا و می پنداشت جدیث در دوری غایب  
 محشر فغانها اگر اجازت بک دو سه نره و ارمی مضایقه  
 اما بر گاه بنیای فلم کلمه اسامی است پیریزه نظر به حال  
 بیگم بای از لب حم میخورد و حشی اصفهان از خود بریده را

این بیت نگاه التفات فواحدی در سبب و تر که ساختن سیم کی است و بخود  
 شکر خوش حکمت استاق را از دنیا ی حامیه یا و فرمایا شکر گلاب بر رنویشانی  
 از حبیب میر است پر تو مستعار زندگانی جلوه تشریری بخش نیست اگر چه  
 مراد شوخته توان فروخت فرصت نیست است بر آن توان سپید  
 رفت که در دام ایا و صیا و رفت اگر قربانیان شته انتظار کا فدی فید به  
 وید و یکست منی بسط کشیده بهای بوسی حد و در جواب عا لیس نا نوشته بگذرند  
 معذور دارند و اگر از نا شنیدن پاسخ طمستات بزنگ گوش سوراخ حسرت  
 بیکر که بیخود و احوال بل درید و دوات لوی سرنگون قلم نسا و است  
 با کوس و علم را نهزام عسا که افهام و انتظار و نکست جود او با هم و انکار  
 که علت حمایتی نظم و ترتیب و مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال محال  
 و سنیابی بر طلاع رفیع الار ارفع تبیین و فراق و توضیح فرط اشتیاق  
 اتحق بلندی گمراه این حقیقت حسین از آن برتر است که به مردمان مسطر و  
 استور آن توانک سید و چون حسن که وار غوان مضامین نگارنگ بر نیزنگ  
 ساری صرف کردن آسانست اگر مصوخیالی به تشبیه کشی خوبا به اشک  
 مجوری شفق مثالی بر روی صفحه خواطر سر تو اندک شید لیکن این کار و  
 اجماع مستعد است که پیش از صد خون جگر غازه باد ششام الحمره و لعل بر چهره  
 نقاشش توان بد غنچه بر شاخ دست در زیر زخمدان مسکروانده  
 تنگ و دینهای دوری غشی که از ضعف می تواند حدت سید بکدام لب و  
 و ندان بهر پر شوق پرواز را ایضا غارهای نیز تر بغور جگر فروخته  
 آلام فراق را بکا و شش سوزن کند نوک خامه اظهار سیر و ن کشیدن  
 ناخن بجزایه تن دین است ایضا ناخن سعی تیرا اندیشه دور

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

در بخارا انی وقت فرمود میشا را صعوبت عدال محضه فضا از سر حبه سمون  
تفا از بس اشتیاق برنگان باغ نه منقار ناله بر نیز آید غنچه نیست که فضا طرا  
بدایت از انجیل و دینی یوتن انشا باشد و پس اگر فیض تخیرش هم بهر باقی  
بست در قعه بند و شتی و در تلازم تیر و کمان بر قوع این همه تقا  
تاخیر در ایفای عده سیریل مستی چله کش گوشه امید را خیمه از فرمایهای ای  
رنگ کمان سر سر آغوش حسرت کشاده است مانند آماج با خاطر عبار اند و دو  
فت کشیده با هزاران چشم فتن بر سر راه ایستاده و غدر آبله بائی پیکان چسا  
قبول ناید داشت که به پر سر و آرزو کو پناه میدن کار آنهاست و خله زین گیر  
به صومعه توان بنداشت که چون آه عشاق فلک نازی شان باج شهر  
ن کشا قندیل قندیل فی شمع قالب ہی ساخته و کمرش خالی را که آه در جگر  
نده بطر آشیان فی طائر خود را بر زمین انداخته خامه ازین در و چون تیر فر باد صحر  
تابت صغیر نمی داشته که گوشه را از صعوبت آن چون سوراخ نوده و خال  
اشته و نامه از نقوش مسطر چند و شسته تیر شکوه سامان داده که از خوف آن  
مردم چشم تا شایان نه برده و شلیقه تیر بر تن نهاده و نالی تیر آساید آتش شوق با  
گردید و روی بر خال توقع باید مایه تا کجا باستماع لیس فلین گوش نا امید بر  
حلقه کمان و ایر سر گریبان با بس باید و زد و دید بر حال کمان رحمی کنی تیر جوشی آبر  
فرز رحیمه و بر زنه ناتوان لطفی کنی ناخن خالی مضرب سوزناز نیست آ  
سار گیسو و دهنه کشا لیس بنوایی در آیمخته ای تیر دعای ملایم بر دهن آفت  
رسائی و چون تیر بنوایی از افق قبول حبه ضیض حبت واپس گردانی و رفعت  
خان صاحب عطف نشان سلامت وصول نفاذ نفع سامی لبواب مست  
شاه مالی بر روی زندان کوشه شکر است که دریافت خیر نفات و دست سبب الطی

به تقدیرم حایده نمیشود و در اینجا هم بیایم بی جهات ولی آن شفق حجت و  
مستعاران حالت نبوغ و شکار را که از بعضی جوهر بیدل شده از بندگی جدا  
انقاد و درویشمال ساخته بدست و از گروه تر شده که قلم غفور زلات اقدام  
مشار الحیه کشیده و انظار قدیم پروری بجایش انداخته بدست خوانی میدهد  
که همیشه بنام او بود و سرافراز میزند و شاله سفید پوشه کلان بجهان جوهر  
مروارید و دستار بانی بود به تلاش تمام موفق پسند انصاحب هر سائیده  
بصاحب مشار الحیه ارسال داشته برقم قبول ممتاز نمایند و جایای خیار چرخ  
پنداشته با قلم این ده مظهر از دریاوه چه التماس درویشی از خود برآ  
علیت زاری در هرگاه مسئله خطاب اجلی شده بود و نویسیه  
بی ذات افتخار را بجای بی نامت اشتبار را بجای باد باغ دولت جاه  
را به خرمی زو بهار را بجای نام خدا چه نامست اینکه باز روی تنقیر آن  
پیر زمر روی عقیق نور و خورشید را به تیا ساز و از برای تمام آن سیمین  
او را کس شفق بیدار و از فیض این نام نامی رخت ناموری نیست و  
بما من تاثیر این اسم سامی عموم عشرت و شاد کامی چه منتهاست فنا  
سما حسنی اگر لثو و اختصاص خطاب الاهی اجلی بذات قدسی صفا  
سسمین از شگفتی گل از رانی داشته و بران نگران این در جمیل را  
چیز بلبل پناشته ز فتنه برادر صاحب مهربان سبک خطا رسولک سبب  
بد چهر در یافت شد از سبب بیماری برضه که در هرات فتنه شاد و زنده  
و در در حالت محسن کلیف بود اگر میرفتند و اینجا نب خیر کسیندی سبب  
طرز منور و پیشد لیکن بانی موهبی میدار که هر معلوم شود که بیماری  
را بچیت قطعی نیست او و در غذا و حرکات برهنه خواهند نمود و بعد بقصه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بند و سینه است که در باغ پالی فتنه برانیده با دست اندازی نمود و از آن  
 حرکت لغو بود و این جانب بنده را را طلب نکرده بودم چه کار دست که ناحی  
 در یکجا نگیرد کی فتنه خانه جنگی نمود و آن را در خوب گردانده بدون آن بدن فقیر  
 از بند لمران موضع پالی را فراموش نمودند غایبانه و تدارک نبود انشاء الله تعالی  
 او چنانکه بازگشته می آید آنوقت هر چه در دست لعل آ و رده خواهد شد و ملا  
 واقعی متصور است خاطر جمع دارند و فرستادن آن را در محض ای همین است  
 که بر میر صاحب گد بوده زرها را در معرض تحصیل سازند و باقی یکدا ام در و  
 نماید لازمه و نسوی هوشمندی آنست که شب و روز سرگرم نمایند و  
 زود هر چه تمامتر بباقی باید گنجانند که وضع میر صاحب بسیار سهولت در  
 سه ماه یا یک شطرنجی طیار گنجانیده اند درین عرصه تعلیل این همه مبلغ خطیر چگونه  
 تحصیل خواهند کرد نشود که باقیات همانند میر صاحب را از نزد خود داد  
 افتد شما شریک نقد است بتقدیم رسانیده زود بیهای خواهند کرد که فائده  
 رفتن ایشان در سمرقند ظاهر شود و هیچی تداخل نباید کرد تا بگذرد و اندکی دیگر  
 برادر صاحب بان مسئلای مکاتبه مسرت طراز رسید احوال جزو کل در میان  
 گردید خوب کردند که فقیر شاه را در فلانجا آباد ساخته بسمرقند آمدند بالفعل چنانکه  
 قصد این طرف نباید کرد و همانجا باید بود مبلغ سه هزار و هشتصد و بیست و پنج  
 و یک هزار و بیست و گنجکاری از فقیر شاه میباید موجب است که کند ادانایه حال ایشان  
 هرگز نمون ایشان در سمرقند باشند و با بود دنیا است که در خود می نمایند چه مضای  
 و با بود مستطور را چون شاه زربانی در فقیر شاه را معرفت باقی کور بیایان گنا  
 بایزند تا که بیهای مشارالیه نشود و ایشان سمرقند باشند خدا میداند که بدل این جانب از  
 طرف فقیر شاه عبارت و کینه مطلقا نیست لیکن مقدور را چاره است تا پیش خود دیده رفته است

که برای رسالت چنانچه تمنا شود تا که در این جانب لایق است و چون ضرورت  
اجاره به میان آمده و جای گذر نماند پس اگر این جانب موجب فساد نبندی  
از مکانات بگیرم در حضور کجا داده شود و دیگر از رویه دیگر فرستاد و فقیر شاه رسید  
لازم که دو هزار رویه دیگر تا آخر ادبج الاول تا بنا بشود و وصول کرده با این  
رسانند اگر تکلیف نتوانند در صیغ خج چهار رویه بکنار رویه دیگر بگیرند و بکنار  
بعد از آن در صیغ و شش رویه بکنار رویه دیگر خواهند گرفت از طرف خود  
بر شکل نیابت مد نظر است برای همین دو فقه کرده و خوابم گرفت و میان  
دو صندلی را در آنجا فرستاده بودیم چندین خطوط بمشارایه نوشتم هیچ جواب  
نفرستادند باعث چیست آنکه در مفصل علی نگارند که معنی آیه در چه کل را  
که روزی بگریزند چون با بود نیابت معاملات فقیر شاه و منه خود کرده اند این  
بیا بودند که روزی نماند که از نزد فقیر شاه طلبیده و بند زیاد چه نوشته آید  
ایضا بمولف نویسد برادر صاحب بهرمان سلامت خط آخر  
منظر رسید حقیقت معلوم گردید فقیر شاه را دلاسا و لیری بوجه اتم باید کرد که  
خاطر او جمع شود و همین است که مبلغ بکنار رویه مشارالیه فرستاد و باشد  
در هر صده چه از آمدنی سرورته موجود بود و باشد از ابراهیم چهارم مبلغ مرقوم مع او  
وکیل فقیر شاه و بدرقه معتد روانه انصوب باید نمایند انشاء الله تعالی و آنچه  
او و برادر است کلی کرده خواهد شد مبلغ که برادر رویه دیگر مشارالیه خواهد فرستاد  
مرا خود گرفته خواهد آورد و مقتضای هوشیاری نیست تا امداد تبصره است  
بکار برده و جلد زبر بر روی ملو و همیشه از واردات محالات میخاشته باشند و اگر  
یکه از رویه که مانع بستم شهر حال بودند فقیر شاه بود آمده باشند و ارسلای سرورته طلبان  
برادر رویه که در اجله نزد این جانب بفرستند بهرگاه برادر رویه دیگر از نزد خواهد آمد از ابراهیم

[illegible]

در اینجا خواستند آمدند ایضا لمولف برادر صاحب مهربان سلام  
 محبتی شریفی سید مرقوم ظاهر شد مهربان آن محض ای همین نصیحت و ادب شد  
 که لوازم شاه علی محترم را که کلمات علی الوجه الامم بکار برده با سرع  
 و اجل ایضا که تخمیناً آن نصف ماه بینا که به ملت متفق و باشد ببقای تعلیم  
 بختاندر و مدام نزد کسی بماند و میر صاحب مهربان در زمر براری که اعتبار  
 و تساهل مینمایند یعنی است که بی نوشته اینجا باز خود در معنی موکد و مقید خواهد  
 چنان می و حسن پیرعل سنان که بروقت ببقای شود و مجرای خجسته متان  
 در حضورش حقیقت را از روی که بقلم آورده بودند دریافت کرد و بدو احوال  
 بجز گذشت ایضا لمولف برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شما را  
 محض ای بادی فقیر شاه و آوردن رهای باقی اقساط از مشارالیه حضرت  
 ساخته بودیم خوب شد که در مونی با در کرد و بوجه کجی مشارالیه کرده و پند  
 خواهند گفت که در دل اینجا از طرف او غباری نیست بشارت است از  
 آدمی سبب هم میشود بدشوار او را متوسل خود میدانم و تقید نموده زربهای باقی قسط  
 از مشارالیه گرفته خود را مع زربهار و بر روی اینجا بسانند و او می گیل فقیر شاه  
 همراه خود خواهند آورد که در و بر و کمی کرده داده شود و مع زربها بسانند تا بید  
 و اندا ایضا لمولف نویسد برادر صاحب مهربان سلامت از نوشته  
 نیابت معلوم شد که فقیر شاه در مونی مدینه باد شد ایشان را محض ای بادی مشارالیه و  
 از آن با فرستاده بودیم باید که احوال اینجا فصل نشین او کرده و حسند که جمیع با در حق  
 سخنها گفتند لیکن اینجا بسانند از ساقی اعانت مروت با و منظور است بسانند  
 الا هم سلوک هر داخست منظور داریم و از حرکت و چیزی کردنی در دل نداریم چرا که ازاد  
 ظاهر میشود و اینجا بسانند یعنی بیده ایم که در حق و تفتیست که در انتقام نیست لازم نیست

در اینجا خواستند آمدند ایضا لمولف برادر صاحب مهربان سلام  
 محبتی شریفی سید مرقوم ظاهر شد مهربان آن محض ای همین نصیحت و ادب شد  
 که لوازم شاه علی محترم را که کلمات علی الوجه الامم بکار برده با سرع  
 و اجل ایضا که تخمیناً آن نصف ماه بینا که به ملت متفق و باشد ببقای تعلیم  
 بختاندر و مدام نزد کسی بماند و میر صاحب مهربان در زمر براری که اعتبار  
 و تساهل مینمایند یعنی است که بی نوشته اینجا باز خود در معنی موکد و مقید خواهد  
 چنان می و حسن پیرعل سنان که بروقت ببقای شود و مجرای خجسته متان  
 در حضورش حقیقت را از روی که بقلم آورده بودند دریافت کرد و بدو احوال  
 بجز گذشت ایضا لمولف برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شما را  
 محض ای بادی فقیر شاه و آوردن رهای باقی اقساط از مشارالیه حضرت  
 ساخته بودیم خوب شد که در مونی با در کرد و بوجه کجی مشارالیه کرده و پند  
 خواهند گفت که در دل اینجا از طرف او غباری نیست بشارت است از  
 آدمی سبب هم میشود بدشوار او را متوسل خود میدانم و تقید نموده زربهای باقی قسط  
 از مشارالیه گرفته خود را مع زربهار و بر روی اینجا بسانند و او می گیل فقیر شاه  
 همراه خود خواهند آورد که در و بر و کمی کرده داده شود و مع زربها بسانند تا بید  
 و اندا ایضا لمولف نویسد برادر صاحب مهربان سلامت از نوشته  
 نیابت معلوم شد که فقیر شاه در مونی مدینه باد شد ایشان را محض ای بادی مشارالیه و  
 از آن با فرستاده بودیم باید که احوال اینجا فصل نشین او کرده و حسند که جمیع با در حق  
 سخنها گفتند لیکن اینجا بسانند از ساقی اعانت مروت با و منظور است بسانند  
 الا هم سلوک هر داخست منظور داریم و از حرکت و چیزی کردنی در دل نداریم چرا که ازاد  
 ظاهر میشود و اینجا بسانند یعنی بیده ایم که در حق و تفتیست که در انتقام نیست لازم نیست

که در وجود و کجایی او کرده و چند چهارشنبه را بسته خدمت پدیده که در او باقی هست و امام دم  
بیایق کرده و خود نزد این جانب بیاید و اگر در او ای زرد یا نه یا خون اید کرد موجب  
ناخوشی این جانب خواهد شد اگر حاضر خواهد بود و این سلوک و مراعات همه حال و در این  
مبذول خایم داشت و او می کمال فقیر شاه را نزد این جانب نفرستند که با او آنچه در  
گروه داده شود اگر مشایر الیه باقیات فرستد و کم ظاهر سازد و باید گفت که از یکبار  
حساب گروه هر چه از روی آن باقی براید و وصول کرده بیاید اگر یک مشت است  
نیاید چند دفعه کرده بدید هر قدر زنده نرسد شما آمده باشد ارسال ساخته باشند و در  
نزد خود زبر با جمع نخواهند کرد و موجب مدنی ارسال یکباره باشند همه با آن آخر  
بیست و اولی میبایست بر قدره با بعضی وصول نماید چنانوقت در مانی نزد  
برهان علیت ساینده باشند و ایضا بمولف برادر صاحب بان سلا  
خط مرسله بطلان و زائد حقیقت قومه دریافت شد میداند که مستثنی سائل  
مزاج میرد علی بسیار است و همین وضع اختیار گردد اندک هر سال باقی در دست  
میگذارد این وضع ما را خوش آید و اسلحه فرستادن شما بنشیند که ناکند  
لائحه نموده چنان سرول بکار بریزد که در دوات یکدام باقی نماند چند آنکه کوثر  
در میان خواهند گرد خوشنودی این جانب حاصل خواهند کرد چون گذشته در دست  
عمل تمام نقصان افتاده بود و محض سبب عدم خبر گیری میر صاحب بوده است  
مرتبه اینچنان فقیه نمائند که لنگوت آنجا را و لنگوت بهر یک تا لایب بکمال جبر  
و هو شیاری کفایت شعاری بنظر رسانند که ملا فی نقصان گذشته شود و فضا  
تا کینه اند و تا پنج چهاردهم ماه رجب ثانی ارسال کرده و صحبت گنج روانه خواهد  
که اول در نوبتی برسد و در سال آنجا را براه گرفته بگوایا بیاوند بهرگاه ارسال  
و گور خواهد رسید از پنجم مردمان ای و در آنجا اندر نهاده خواهد شد و بیاری نفر

[illegible]



من شد خوشتر خرم اند خاطر جمع دارند زیاده چه نویسند اینصفا برادر صاحب  
مهربان سلامت خط مرسله رسید برای بعضی ضروریات برات حق بقرب شاد  
نیر فیر شانه نوشته بودند و مقدمه خلیل و خیره و نقاره ایسی غیر غلام امام بنام  
طاسه و از این محمد بهرام و جهت شتران الشيخ عبدالغنی و بنابر بالائی بر باد سنگ چهار قطعه  
تا کید نامجات قلعی کرده نزد ایشان ساده ایم لازم که هر خط را بدست آدم خود بنام  
کسی موشوم است سائیده از هر مکان شیشای قومه طلبیده معرفت خود بقیر شاه  
برسانند و سواران در عروته اند آنها را همراه گرفته خود هم شریک برات شوند  
و مبلغ پنجایر و سیه از میرد و علی گرفته بطریق رسم نبوته بدست خود از طریق و بصر  
قیر شاه بدیند چون از ضلع سلطان پور که برات بهمان سو میرد و چنگا که نگهوار  
سبب بعلی بیشتر است و در باب محافظت اشیاء مذکوره که مال سیر کار است خود  
هم لوازم و هوشیارانی پاسداری مرعی خواهند داشت درین باب بر قیر شاه هم  
تأکید کلی خواهند نمود که مردمان مقتدر برین کار معتدین سازد و اصل اغفلت و سهولت  
خبر گیری شیشای گوره راه نیابد قبل از آنکه برات وانه شود و به میرد و علی خوب  
تا کید است باید نمود که در تحصیل سستی نمایند و بروقت بهیمانی منظور دارند و بعد  
معاودت برات که به فضل آبی رگم عرسنه خواهد شد مراسم تا کید است و تعیید است  
زیاده از حد بکار خواهند برد که عرسنه سبع گله است بباد امیر صاحب باقی  
و منبر رعایا نگه دارند چرا که او شانه از همین علی قاده و ما را این معنی خوش  
تا دام آخر لا کلام پیاپی کرده در رخصت نور رسانند خوشی طر و صلح کار و  
همین است یاده چه نوشته آید انصاف برکات است و در صاحب مهربان سلامت  
اندر حیت نهال سگله زمینداران موضع منسا از مدت یکسال در حضور سستی اند  
که بکار سگله و در بایسکه و غیره شتر بکام جمع و جاری حساب گشته و واقعی را انفا نمیده اند تفاوت

۱۰ نوید بر من  
 ۱۱ بافتن در این  
 ۱۲ سینه در او  
 ۱۳ است یعنی شادی  
 ۱۴ و اما علم است  
 ۱۵ نامش بر او شده  
 ۱۶ مری باطنش  
 ۱۷ و تنهایی شده  
 ۱۸ یعنی نکاح شده  
 ۱۹ رعایت کرده شده  
 ۲۰ مع قول بر وقت  
 ۲۱ بر یک خطاوت  
 ۲۲ بسوی آفتاب  
 ۲۳ مراد افشاست  
 ۲۴ بیعت و عهد  
 ۲۵ نزد کار  
 ۲۶ دارند ۱۲  
 ۲۷ با بعضی  
 ۲۸ به معنی  
 ۲۹ این قول  
 ۳۰ بیعت که ماه  
 ۳۱ و بیعت فصل  
 ۳۲ و قول  
 ۳۳ قول  
 ۳۴ ای داد جهان  
 ۳۵ ناشی

کلی در میانست و نیز میگوید که سه آیه الفیکمه در کتابی از ما گرفته اند بنابر این در  
باب طلب نجات از شکسته در هر شکسته معنی و ابی موضوع مذکور که خند چهار ساله  
نهایت منتهی است بنام میرد علی را قلم یافته و آن برادرش شمس و  
که آمدن آنها ضرورت لازم که شبانه میر صاحب تفسیر شراوی که در کتاب  
را جلد دارد ائمه انصوب بکنان انتظار داریم و زربای بیانی سروده را در راه که  
بنای رخ غره جمادی الثانی از پنجار وانه شده در تلوئی بیایند و خوانند از رو که با آنها  
گیرند و از تلوئی مرزا صاحب مرزا برهان میگرایند و تفسیر آوری اینجاست  
بالا اتفاق بیایند و ارسال سروده و تلوئی در رو که با هر سه محال همراه خود بکار  
هوشیاری او بیازند که بسلامت برسند و برسانند تا کید و اندر زیاده چه  
نویسند و سپید قلم تراش دو عدد قلم تراش خاص که عنایت شده  
غبار نشسته و فساد قلم از آن باب منع فرو نشاند و هر قلمی که عالم گشتی برافراشته  
نیزه اش او داده ساخته به آئینی بر نظم نقطه قطره که دیگر ریشه زیاده سر  
توانند و اندر و جاسه که از حد اعتدال بیرون گذاشته بعنوانی از سرور گذشت  
که زیانش بیش از فسادش خود نیز گروانیده و دشمنی قلم چون هم از آنی صاحب  
هری بر آید و دست آبل قلم بدستاری آن که از کار قلم میکشاید بسیار است  
که با حجب شده و مانند آب آن آینه من قواره فروخته شده یا سر سر آشتی است  
که از رنگ سسته زبانه بر کشیده بخت جوهر اندر زبان اوست و خوش است  
گوهر است بسته میان او بگل سر سر عالمی خرمیده و بیگانه بان قلم آفریده  
مدام چنان یا چنین آمده و قلم از زبان آفرین مدو غالد تعالی  
باب و قلم و آرد در رسیدن کان و سپهر از گوشه عنایت قبضه  
کان و سپهر که از نظر دستگیر به بابین حلقه بگوشه اثره بندی حرمت شده و

کمانها مانند برودیده و سپر از چون سیاهی دیده و چشم نهاده و آید و او را برین  
 شد که درین معرکه به کشته شد و او را فانت گرامی بوقاحت و قهر و غیظ و نفرت بآب  
 قتیله بی کمان که مردم در صحنه بجای بیگ شاره ابرو و دهر نیز از شکست  
 و زان چرخه غر شاه بدست گرم و در احصار تن مرز جان سید بدو و غرور  
 چنین چرخه گرامی یقین خاطر نشان گردیده که شفقت مهربانی آن مشفق  
 حسب خاطر خواه و تنای این مخلص است و زان کمان سپر که در دستم  
 بقضه قدرت و توانائی دشمنه سیختم که از مهابت او به بشکند پشت و  
 آعدائی و رارسال کار و برای آب سیخ آزمای قلم و سخن مستلا  
 قلم تراش غیر تا که آتش فتار خجالت آب گشته و از صنیعه دشمن چرخه چون  
 مرده بیدم و ندان آورده و بگو سار فسان چه سر بر سنگ بپاشد  
 که آب فشان سجوا باز آید باشد که فلک و قمر فسان دوره بکاش گود و تا  
 دم از حیات دوباره زود نشانی سان نماید و چون چرخه بدش رکن بدست و طبع  
 و دانش بگانه تیزی سینه اش اکار و بر استخوان سیده و بنا که اس  
 سر خجالت بگریبان مقتض کشید و قلم و قلند ان که مرثیه بجای آمده است  
 طرفه اختلال ایه یافته که قلها آب قلم سر خط بنگازند و از راه سری چون حاکم  
 معزول پیش از سرخه اش نمی پندارند بخند و فرستاده ام هر چند توقع اصلاش  
 این سر و گوشتن است یک بنگاش بشین باید رسانید شاید که در حق این  
 حاکم پارس بشد لیکن شود که اثر مقنا طبع اید و او را اعانت معاد و تالیف  
 زیاده و السلام تمام شد مشک و سپاس بکار فایز و او را که درین کار فرخنده  
 قلن شعبه بهار و خن لای آید از غشی قنات منشی چرخه این از غایب شده است  
 معذرت در طبع منشی ضوی غلغله میر کمال خود تاج بپوشیده و درین کار تمام

کمانها مانند برودیده و سپر از چون سیاهی دیده و چشم نهاده و آید و او را برین  
 شد که درین معرکه به کشته شد و او را فانت گرامی بوقاحت و قهر و غیظ و نفرت بآب  
 قتیله بی کمان که مردم در صحنه بجای بیگ شاره ابرو و دهر نیز از شکست  
 و زان چرخه غر شاه بدست گرم و در احصار تن مرز جان سید بدو و غرور  
 چنین چرخه گرامی یقین خاطر نشان گردیده که شفقت مهربانی آن مشفق  
 حسب خاطر خواه و تنای این مخلص است و زان کمان سپر که در دستم  
 بقضه قدرت و توانائی دشمنه سیختم که از مهابت او به بشکند پشت و  
 آعدائی و رارسال کار و برای آب سیخ آزمای قلم و سخن مستلا  
 قلم تراش غیر تا که آتش فتار خجالت آب گشته و از صنیعه دشمن چرخه چون  
 مرده بیدم و ندان آورده و بگو سار فسان چه سر بر سنگ بپاشد  
 که آب فشان سجوا باز آید باشد که فلک و قمر فسان دوره بکاش گود و تا  
 دم از حیات دوباره زود نشانی سان نماید و چون چرخه بدش رکن بدست و طبع  
 و دانش بگانه تیزی سینه اش اکار و بر استخوان سیده و بنا که اس  
 سر خجالت بگریبان مقتض کشید و قلم و قلند ان که مرثیه بجای آمده است  
 طرفه اختلال ایه یافته که قلها آب قلم سر خط بنگازند و از راه سری چون حاکم  
 معزول پیش از سرخه اش نمی پندارند بخند و فرستاده ام هر چند توقع اصلاش  
 این سر و گوشتن است یک بنگاش بشین باید رسانید شاید که در حق این  
 حاکم پارس بشد لیکن شود که اثر مقنا طبع اید و او را اعانت معاد و تالیف  
 زیاده و السلام تمام شد مشک و سپاس بکار فایز و او را که درین کار فرخنده  
 قلن شعبه بهار و خن لای آید از غشی قنات منشی چرخه این از غایب شده است  
 معذرت در طبع منشی ضوی غلغله میر کمال خود تاج بپوشیده و درین کار تمام

